

خاطرات من

(یادداشت‌های دوره ۱۳۳۴ - ۱۳۱۰)

حسینقلی سرورشته



امروز در محل جنایت و ماتی
کار آگاهان بتوانند تحقیقات مع

ام
خام
کنش
سرتیپ
شهید شد
گفت شده
تکمیل تحقیق
اعلام خواهد کرد



سرتیپ دومین در جریان حمله به ساختمان
مجلس شورای اسلامی کشته شد
۱۳۵۷/۱۰/۲۵

از نهمین و دستگیرندگان بیشتر سواران
متوجه آقای حسین خطیبی، سرتیپ
بارنشته مریخی و سرتیپ مزه است

دولت و سرتیپان و فرماندهان
و مسئولان که قتل سرتیپان را از طرف
عزیزان و خانواده‌هایشان دولت و عدم ای

... همه تصویر می‌کنند که پس از شکست خوردن
گودای ۲۵ مرداد ۳۲، محمد رضا شاه در ۲۸ مرداد
گودای دومی را انجام داد و دوباره به سلطنت
رسید.

حقیقت غیر از این است. شاه در ۲۵ مرداد
شکست خورد، از کشور فرار کرد و اغلب سران گودا
دستگیر و زندانی شدند. و بقیه دستگیر نشدگان جرئت
بیرون آمدن از لانه‌های خود را نداشتند. شاه
نمی‌توانست در سه روز نیروهای شکست خورده‌اش را
جمع‌آوری نماید و به گودای دوم دست بزند.

این سرتیپ تقی ریاحی، رئیس ستاد ارتش
حکومت دکتر مصدق بود که گودای دوم را انجام
داد و حکومت را به شاه برگرداند اما همیشه خود را
از اتهامات مبری دانست و تقصیرات را به گردن
دیگران انداخت...

از افسران بازداشت شده با قتل رئیس سابق
شهربانی هم از شخص او انتقام کشیده و
هم در داد و تقصیر دولت بر آمده اند.

فرد خونین تاراج
مردم و نیروهای انتظام
بی‌دوبی فرستاده‌های او
شهر و کشت و کشتار مردم
مربوط می‌سازند.

قیمت ۴۵۰ ریال

شهر
اعلام
انسان
بشیر
ارمن
تاریخ
که
وسیل
هر
امه
اوضاع
ملاع

خاطرات من

یادداشت‌های دوره ۱۳۳۴ - ۱۳۱۰

نوشته:

سرهنک ستاد بازنشسته حسینقلی سررشته

خاطرات من (یادداشت‌های دوره ۱۳۳۴ - ۱۳۱۰)

سرشته، حسینقلی

ناشر : نویسنده

چاپ اول : ۱۳۶۷

حروفچینی : تهران آشنا

لیتوگرافی : تیراژه

چاپ : گتیه

تیراژ : ۵۰۰۰ نسخه

مرکزپخش : ۸۴۵۱۸۲

همه حقوق برای نویسنده محفوظ است .

* عکسها از عزیز واحدنیاری (البرز)

* با تشکر از آرشیو نشریات کتابخانه

مرکزی دانشگاه تهران

فهرست

۵	مقدمه
۷	ورود به ارتش
۸	آشنایی با سرلشکر بهارمست
۱۰	ماجرای برنج
۱۸	نقطه مقابل
۱۹	در بازرسی گل ارتش
۲۰	در رکن دوم ستاد ارتش
۲۵	واقعه نهم اسفند ۱۳۳۱
۲۹	حقیقت ماجرا
۳۱	دکتر مصدق چگونه از توطئه باخبر شد؟
۳۳	یک توضیح درمورد سرلشکر بهارمست
۳۴	پیامدهای نهم اسفند
۳۷	توطئه ربودن و قتل سرتیپ افشار طوس
۴۰	چگونه ما موربررسی واقعه مفقود شدن سرتیپ افشار طوس شدم؟
۴۴	در منزل حسین خطیبی
۵۱	دستگیری حسین خطیبی
۶۰	بازجویی از علی اصغر مزینی
۶۸	به سوی غار "تلو"
۷۲	دستگیری افشار قاسلمو

۲۶	به سوی "الموت"
۲۷	نگاهی به مطبوعات
۸۵	چند نکته پیرامون مطالب کتاب "توطئه" ...
۱۰۵	مقدمات کودتا
۱۰۷	کودتای نافرجام ۲۵ مرداد ۳۲
۱۱۰	وظایف من در ۲۵ مرداد
۱۱۲	کودتای ۲۸ مرداد
۱۱۴	دفاع از ستاد ارتش
۱۱۶	خدمتها و خیانتها در ۲۸ مرداد
۱۱۸	کمکهای سرتیپ تقی ریاحی در انجام کودتای ۲۸ مرداد
۱۳۱	سخن آخر
۱۳۷	ضمیمه

مقدمه

من، سرهنگ ستاد بازنشسته حسینقلی سررشته، در طول مدتی که در خدمت ارتش بودم، کارهایی را که در هر هفته انجام می‌دادم در دفتری یادداشت می‌کردم. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و زندانی شدن من، یادداشتها را که شامل بسیاری از مطالب نگفته دوره ۱۳۱۰ تا ۱۳۳۴ است، حدود ۲۵ سال مخفی کردم.

پس از انقراض سلطنت پهلوی و ایجاد جمهوری اسلامی با مطالعه کتابهای "توطئه ربودن و قتل سرتیپ افشار طوس"^۱ نوشته آقای محمد ترکمان و "جنبش ملی شدن صنعت نفت"^۲ نوشته آقای سرهنگ غلامرضا نجاتی و "خاطرات سیاسی و نظامی"^۳ سرهنگ ستاد غلامرضا مصور رحمانی، متوجه شدم بعضی مطالبی که در این کتابها نوشته شده با واقعیت تطبیق ندارد. از آنجا که نویسندگان محترم این سه کتاب نیز درخواست کرده بودند کسانی که شاهد و ناظر وقایع سالهای ۳۱ و ۳۲ بوده‌اند، اطلاعات و مشاهدات خود را منتشر سازند تا پرده از روی حقایق کنار رود، تحریفها بر ملا شود و دروغها آشکار گردد، در صدد برآمدم که به سراغ آن یادداشتها بروم و به کمک حافظه خود و دوستانی که از آن وقایع خاطراتی دارند و با استفاده از کتابهای

۱- انتشارات رسا، چاپ اول، تهران ۱۳۶۰

۲- شرکت سهامی انتشار، چاپ اول، تهران ۱۳۶۴

۳- انتشارات رواق، چاپ اول، تهران ۱۳۶۳

۶/ خاطرات من

مستند دیگر و روزنامه‌های سالهای ۳۱ و ۳۲، گوشه‌هایی از وقایع آن سالهای بحرانی را روشن کنم و به درخواست نویسندگان آن سه کتاب نیز پاسخ مثبت بدهم.

آنچه شما در این کتاب می‌بینید، رویدادهایی است که خود شاهد آن بوده‌ام، از جمله واقعهٔ نهم اسفند ۳۱، کشف توطئهٔ قتل سرتیپ افشارطوس و سپس مقابله با کودتای ۲۵ و ۲۸ مرداد ۳۲.

ورود به ارتش

در بهمن ۱۲۸۷ شمسی در تهران متولد شدم. پدرم میرزا احمد خان سر رشته، ملقب به احتشام خلوت، در دوره سلطنت قاجار، شغل‌هایی چون حکومت سلماس، نیابت حکومت ارومیه و ریاست نظمیّه اردبیل و مشاغل دیگر را داشت. در سن شش سالگی به خاطر مأموریت پدرم همراه خانواده به تبریز رفتم و دوره تحصیل ابتدایی و متوسطه را در این شهر گذراندم. به ورزش علاقه بسیار داشتم و در کلوپ ورزشی آرامنه در تبریز با پرداخت ماهی سه ریال عضو شدم و زیر نظر مربیانی که از روسیه آمده بودند با ژیمناستیک و حرکات روی بارفیکس و پارالل مانند آفتاب، مهتاب و اسکلوپکا آشنایی پیدا کردم. به اسب سواری، شمشیربازی، بوکس، شنا و دو و میدانی نیز علاقه داشتم. در سال ۱۳۱۰ در تهران به دانشکده افسری وارد شدم و در رشته سواره نظام به تحصیل پرداختم. در سال ۱۳۱۲ با درجه ستوان دومی به هنگ گارد سوار پهلوی رفتم و سال بعد به دانشکده تکمیلی سوار که زیر نظر افسران فرانسوی تشکیل شده بود وارد شدم. علاقه و مهارت من در پرش با اسب از روی مانع باعث شده بود که معلم فرانسوی سوار به نام "کاپیتان شووله"، بهمن لقب *Dieu de Cavalerie* (خدای سوار نظام) بدهد.

معلم ورزش دانشکده که "کاسپا دین" نام داشت و حرکات ورزشی مرا که به حرکات ورزشکاران روس شباهت داشت دیده بود، به اشتباه گزارش داده بود که دانشجو سر رشته از شوروی آمده است. روزی مدیر دروس دانشکده،

سرهنگ محمدحسین عمیدی که بعداً "به سرلشکری نیز رسید، مرا احضار کرد و ضمن توجه به کاغذی که روی میزش بود از من پرسید در کجا به دنیا آمده‌ای؟ به کجاها مسافرت کرده‌ای؟ و از این قبیل پرسشها. و چون جوابها را مطابق تصوراتش نیافت، گفت: پس این ورزشها را در کجا یاد گرفته‌ای؟ که پاسخ دادم در کلوپ ورزشی آرامنه تبریز.

از ۱۳۱۵ تا ۱۳۲۰ در لشکرهای خراسان و شیراز مشغول خدمت بودم و در سال ۱۳۲۱ با درجه سروانی به دانشگاه جنگ رفتم.

۴ شنایی با سرلشکر بهارمست

در سال ۱۳۲۱ که مستشاران نظامی آمریکایی تازه وارد ارتش ایران شده بودند، در نظر داشتند تشکیلات ارتش ایران را به سبک ارتشهای نوین دنیا تجدید سازمان دهند. براین مبنای بود که در همان دانشگاه جنگ، دوره آموزشی "سازمان آماده‌گاهی" را تاسیس کردند.

چون زمان جنگ بود و برای ورود به این دوره تعداد کافی افسردراختیار نبود، وزارت جنگ ایران تصمیم گرفت از وجود افسرانی که دوره دانشگاه جنگ را به تازگی به اتمام رسانده‌اند و هنوز به قسمتهای موردنیاز ارتش معرفی نشده‌اند برای ورود به این دوره آماده‌گاه استفاده نماید. بنابراین فارغ‌التحصیلان این دوره آماده‌گاه را که من هم جزو آنها بودم به لشکرها تقسیم و معرفی کردند. چون در اصل، افسر سوار بودم و دوره ستاد را گذرانده بودم، مایل نبودم وقت خود را در شغلی که دوست نداشتم سپری کنم، روی این اصل، پس از این که مرا به کردستان منتقل کردند از رفتن به آنجا خودداری کردم و ضمن گزارشی که به وزارت جنگ نوشتم علت نرفتن به کردستان را اعلام کردم و مدتی را در تهران بدون شغل گذراندم. سپهبد امیر احمدی وزیر جنگ وقت هم بخشنامه‌ای صادر کرد و اعلام داشت چون زمان جنگ است، اگر افسران معرفی شده به قسمتهای مربوطه نروند با آنان به عنوان "متمردین زمان جنگ" رفتار خواهد شد. به ناچار همراه سروان منوچهر فرشید و سرهنگ

خاطرات من / ۹

نصرالله مدیر به کردستان اعزام شدیم. در سنج و اطراف کردستان، دو سال در شغل افسر آماده‌گاه خدمت کردم و در سال ۱۳۲۴ به تهران منتقل شدم. طبق روش معمول می‌بایستی خود را به رئیس سر رشته‌داری ارتش که در آن زمان سرلشکر محمود بهارمست بود معرفی می‌کردم. صبح اول وقت به اداره سر رشته‌داری ارتش رفتم و خود را به رئیس دفتر معرفی کردم. او به اتاق ریاست سر رشته‌داری رفت و حضور مرا اطلاع داد. سرلشکر بهارمست گفتند: «منتظر باشد تا احضار کنم. حدود یک ساعت پشت در و در راهرو اداره ایستاده بودم یا قدم می‌زدم و در این مدت بیش از بیست نفر به دفتر تیمسار رفتند و بیرون آمدند ولی ایشان هنوز مرا احضار نکرده بود. تصور کردم به علت مشغله زیاد فراموش کرده‌اند مرا احضار کنند. دوباره به وسیله رئیس دفتر به اطلاع تیمسار رساندم که من پشت در ایستاده‌ام. ولی ایشان همان حرف اول را زد: «بایستد تا احضار کنم». تا ظهر پشت در ایستادم و سر هر ساعت حضور خود را یادآوری کردم. جواب همان بود. پس از چهار ساعت انتظار، این رفتار یک سرلشکر تحصیل‌کرده در فرانسه را با یک سرگرد دانشگاه‌دیده، دور از نزاکت و سلسله مراتب ارتش دیدم. وقتی بیشتر به علت این رفتار فکر کردم ناگهان ذهنم متوجه ماجرای شد که در لشکر کردستان پیش آمده بود. فرمانده لشکر کردستان سرتیپ هوشمند افشار بود و با من به خاطر بعضی مسائل آماده‌گاهی که تازه تأسیس شده بود اختلاف نظر داشت. سرتیپ هوشمند افشار از افسران بسیار قدیمی بود و به‌نظام جدید ارتش و سازمان آماده‌گاهی آشنایی نداشت ولی در نبردها بسیار جسور بود و در امر مبارزه با یاعیان و عشایر مخالف دولت تجربیات فراوانی داشت. او می‌خواست قدرت فرماندهی خود را با حرکات خشن و ناپسند به افسران زیر دست خود اعمال کند اما من در مقابل این روش و مقاومت می‌کردم و این اختلاف، تا انتقال من به تهران ادامه داشت. به فکر رسید که حتماً این جریان را سرتیپ هوشمند افشار به وسیله‌ای به اطلاع سرلشکر بهارمست رسانده و ایشان هم به نوبه خود می‌خواهد در اولین برخورد چشم زهری از من بگیرد

و این رفتار نامعقول و ناپسند ایشان به این دلیل است، چون این بی‌احترامی را بیش از این نمی‌توانستم تحمل کنم، من هم ساعت ۱۲ به رئیس دفتر تیمسار گفتم: بیش از چهار ساعت نمی‌توانم پشت در بایستم هر وقت مرا احضار کردند به عرضشان برسانید سر رشته ساعت ۱۲ رفت و فردا صبح دوباره می‌آید. فردا صبح دوباره به سر رشته داری رفتم و به رئیس دفتر گفتم: حضور مرا به اطلاع تیمسار برسانید. او به اتاق تیمسار رفت. برگشت و گفت می‌توانید داخل شوید. داخل شدم، سلام نظامی دادم و ایستادم. تا آن موقع سرلشکر محمود بهارمست را از نزدیک ندیده بودم. معروف بود که افسری کاردان، شایسته، با معلومات و بری از هرگونه لغزش مالی و در عین حال تندخو است، از همه چشم‌زهر می‌گیرد و به همین خاطر اغلب افسران از برخورد با او واهمه دارند. تیمسار بدون اینکه سرش را بلند کند گفت: دیروز چرا رفتید و نایستادید؟ گفتم: در عرض چهار ساعت بیش از چهل افسر، پیمانکار، میوه‌فروش، قصاب و خباز داخل اتاق شما شدند، همه را پذیرفتید و مرا احضار نفرمودید، چون بیش از آن نمی‌توانستم آن خفت را تحمل کنم اداره را ترک کردم. معرفی تمام شد. سرلشکر بهارمست که تا اندازه‌ای طرف خود را شناخته بودند دیگر چیزی نگفتند.

آن روز نتیجه این شد که به تدارکات ارتش منتقل شدم و تا سال ۱۳۲۶ رئیس اعتبارات تدارکات ارتش بودم.

ماجرای برنج

روزی سرلشکر حسن امینی، رئیس کارگزینی ارتش مرا احضار کرد و گفت: قرار است افسران دانشگاه دیده را در راس مشاغلی بگذاریم که بتوانند به موقع ترفیع بگیرند و چون محل فعلی شما سرهنگ دومی است و یک محل سرهنگی در مشهد داریم، اگر مایلید شما را به مشهد بفرستم و پس از اخذ درجهٔ سرهنگی به هر جای دیگری که مایل باشید تغییر محل بدهید. من قبول کردم و به مشهد رفتم و ریاست سر رشته داری آماده گاه را به عهده گرفتم.

پس از شروع به کار در لشکر خراسان متوجه شدم روش تهیه اجناس مورد نیاز لشکر، گرفتار یک زنجیر طولانی اداری است. یعنی اگر می‌خواستیم برنج خریداری کنیم، پس از تعیین برنده مناقصه، باید صورتجلسه آن را برای تصویب به تهران بفرستیم و خود پیمانکار به دنبال صورتجلسه مناقصه به تهران برود و پس از دیدن این و آن، تهران موافقت خود را با عقد قرارداد اعلام کند. به چشم خودم می‌دیدم که برنج در بازار هر کیلو ده الی یازده ریال است ولی شرکت کنندگان در مناقصه کمتر از هفده ریال پیشنهاد نمی‌دهند و به اتکای موافقت مرکز، قیمت اجناس را خیلی بیشتر از قیمت واقعی در مناقصه‌ها عرضه می‌کنند. من که نمی‌توانستم شاهد حیف و میل بودجه دولتی باشم نزد سرتیپ حسین مهین فرمانده لشکر خراسان رفتم و جریان ارتباط پیمانکاران را با متصدیان سر رشته داری ارتش در تهران شرح دادم و گفتم اگر اجازه بدهید می‌توانیم برنج مورد نیاز لشکر را در تهران، رشت یا مازندران تهیه کنیم. او موافقت کرد که با مسئولیت خودم مایحتاج لشکر را به قیمت واقعی تهیه کنم و چون آماده‌گاه از لحاظ اداری مستقل بود دیگر نیازی برای گرفتن دستور کتبی از فرمانده لشکر نبود بنابراین همراه سرهنگ آزاد، رئیس سر رشته داری لشکر، سرهنگ سمیعی رئیس رکن سوم لشکر و چند ما مور به مازندران و رشت رفتیم. دیدیم برنج مرغوب کیلویی نه ریال است ولی به علت ریزش برف و بسته شدن جاده‌ها، ماه‌ها طول می‌کشد تا برنج به مشهد برسد. چون در آن زمان، جاده‌های بین شهرها آسفالت نبود، عبور و مرور در فصل زمستان دچار اشکال می‌شد. ناگزیر به تهران رفتیم و پس از کمی بررسی، دیدیم قیمت برنج با مخارج حمل به مشهد در حدود دوازده ریال تمام می‌شود. پس از کسب اجازه تلفنی از فرمانده لشکر خراسان، قرارداد خرید را بستیم و برنج به مشهد حمل شد. در آن زمان، سرلشکر منصور مزمینی رئیس سر رشته داری ارتش شده بود و ما می‌دانستیم اگر قرارداد خرید برنج را به قیمت جدید، به اطلاع سر رشته داری ارتش در تهران برسانیم، طبعاً به به علت روابطی که پیمانکاران با مرکز داشتند، حتماً با عقد آن پیمان به

بهبانهای مختلف، موافقت نخواهند کرد.

در مشهد جزئیات مأموریت خود را به فرمانده لشکر خراسان گزارش دادیم. روشن شد که با اختلاف چهار روز نسبت به قرار دادی که طی آن سر رشته داری ارتش در تهران، برنج مورد نیاز لشکرهای تهران و حومه را خریداری کرده بود، لشکر خراسان توانسته است برنج مرغوب را هر کیلو پنج ریال ارزانتر از تهران، که هفده ریال منعقد کرده بود، خریداری نماید. تفاوت معامله صدها هزار ریال بود. باید مشخص می شد که این مبلغ به جیب چه کسی رفته است. سرتیپ مهین برای این که این خرید را به حساب خود بگذارد، شرح مفصلی از چگونگی خرید برنج را به سپهبد رزم آرا رئیس ستاد ارتش، سپهبد هدایت وزیر جنگ و سرلشکر محمود بهارمست که بازرس کل ارتش شده بود، گزارش داد. بدیهی بود که این گزارش در ادارات مرکز سرو صدای زیادی ایجاد کند. سرلشکر منصور مزینی رئیس سر رشته داری ارتش که در این سوء استفاده دست داشت، از جریان مطلع شد و تصور کرد که بعضی مقامات بالای ارتش خواسته اند به دست نگارنده برای او پرونده سازی کنند. در صورتیکه اصلاً چنین منظوری نبود. در واقع این کار ابتدا به ساکن و بدون نقشه قبلی انجام شده بود. سرلشکر مزینی پس از بررسی زیاد به دست و پا افتاد و با مشورت با این و آن برای خواباندن سرو صدای قرارداد برنج و سرپوش گذاشتن به قراردادهای خودش، نامه های متعددی به کارگزینی وزارت جنگ نوشت و اظهار کرد: چون سرهنگ دوم حسینقلی سر رشته بدون اجازه من به تهران آمده و معامله برنج را بدون اطلاع من انجام داده بنابراین، قرارداد مشهد باطل است و خود سرهنگ دوم سر رشته به علت ترک محل خدمت بدون اجازه سر رشته داری مرکز، قابل تعقیب است.

این جریان چند روز قبل از نوروز سال ۱۳۲۸ اتفاق افتاد و نگارنده آن سال جزو افسران ترفیع بگیر بودم. سرلشکر مزینی، رئیس سر رشته داری ارتش در نامه ای که به اداره کارگزینی ارتش نوشت ضمن شرح مطالب خود، از این اداره خواست از ابلاغ درجه سرهنگی من به لشکر مشهد خود داری

نمایند. کارگزینی ارتش به سر رشته داری ارتش جواب داد: "چون درجه^۱ سرهنگی ایشان به لشکر مشهد ابلاغ شده است، لذا در این مورد با لشکر مشهد مکاتبه نمایند." از حسن تصادف، موقعی که سرلشکر مزینی جریان توقیف ابلاغ ترفیع مرا به لشکر مشهد تلگراف کرد، کارگزینی مشهد ترفیع درجات افسران وابسته به لشکر را در پاکت‌های مهر و موم شده، قبلاً "در باشگاه افسران مشهد ابلاغ کرده بود. فرمانده^۲ لشکر مشهد بعد از این که دو روز از ابلاغ ترفیع درجه گذشته بود، عین نامه^۳ سر رشته داری ارتش را برای من ارسال کرد. در پاسخ درخواست توقیف درجه^۴ مرا به فرمانده^۵ لشکر طی نامه‌ای نوشتم: درجه^۶ ترفیع من، پس از بررسی سوابق تحصیلی و خدمتی^۷ ام، با تصویب شاه به من داده شده و در فرمان عمومی ارتش درج گردیده است و سرلشکر مزینی حق این را ندارد که هر وقت از افسری خوش نیامد درجه^۸ او را توقیف کند. اگر من مرتکب خطایی شده‌ام و ایشان از من شکایتی دارند می‌توانند از طریق دادرسی ارتش مرا تعقیب کنند و پس از مسلم شدن قصور من، مراتب را به عرض شاه برسانند تا اگر موافقت شد، درجه^۹ من توقیف شود.^{۱۰}

پس از این که سرلشکر منصور مزینی موفق نشد درجه^{۱۱} سرهنگی مرا توقیف کند، با توسل به دوستانش در وزارت جنگ به بهانه^{۱۲} این که من بدون

۱ - تمام این مکاتبات در آرشیو کارگزینی لشکر خراسان و سر رشته داری و کارگزینی ارتش موجود است. منظور من تفهیم این مطلب است که افسرانی که جانیشان را در راه خدمت به کشور و ملت قرار می‌دهند نباید دستور مقام مافوق را گورگورانه قبول کنند و انجام دهند. وظیفه^{۱۳} هر افسر در قبول اطاعت از مافوق، با توجه به قوانین ارتش و آیین نامه‌های انضباطی، این است که باید آن دستورها را عمیقاً "بررسی کند و با تطبیق به مقررات مصوبه، از اجرای دستوری که خارج از حدود اختیارات مقام مافوق است، خودداری نماید. یعنی افسران و متصدیان ارتشی باید بدانند به ارتش خدمت می‌کنند نه به مقام بالاتر.

اجازه، او محل خدمتم را ترک کرده‌ام، از مقام وزارت جنگ تقاضای تعقیب مرا از طریق دادرسی ارتش کرد تا هم مرا موقتاً " تحت تعقیب قرار دهد و هم به قراردادهای خود که به طور آشکار به ضرر بودجه، ارتش و به نفع شخص خودش تمام می‌شد سرپوش بگذارد. به هر حال، پس از اینکه یک سال بیکار و منتظر خدمت بودم، در تهران، دادگاهی در این مورد در دادرسی ارتش تشکیل شد. در جریان دادگاه، من آنچه را که اتفاق افتاده بود توضیح دادم و گفتم: " با مسئولیتی که در لشکر خراسان دارم، مأمور تهیه احتیاجات و خواربار هستم و در آییننامه‌های تدارکاتی آماده‌گاه نوشته نشده که تهیه تدارکات فقط باید در مشهد انجام شود و اگر وسیله‌ای داشتم که به کره، ماه بروم و در آنجا برنج را ارزانتر تهیه کنم، حتماً این کار را می‌کردم. در آییننامه‌ها رفتن به کره، ماه قدغن نشده است، چه رسد به رشت یا تهران. اتهام ترک محل خدمت هم یک بهانه بی‌معنی برای سرپوش گذاشتن روی خریدهای سر رشته داری ارتش در تهران است، زیرا با اختلاف چند روز، نه تنها برنج را کیلویی پنج ریال ارزانتر از قیمت سر رشته داری ارتش خریده‌ام بلکه ادعا می‌کنم از همه لشکرهای ایران که با موافقت سر رشته داری مرکز خرید کرده‌اند، ارزانتر خریده‌ام. " رئیس دادگاه گفت: چطور می‌توانی ثابت کنی؟ گفتم: به خرج من به تمام لشکرها تلگراف کنند و قیمت خرید برنج را با نمونه برنج از سر رشته داریهای لشکرها بخواهند تا ادعای من ثابت شود. رئیس دادگاه پس از مشورت با اعضای دادگاه و دادستان، درخواست مرا قبول کرد و دستور داد تا رسیدن جواب تلگرافها دادگاه موقتاً " تعطیل شود. "

پس از پانزده روز دادگاه مرا احضار کرد. به محض ورود به جلسه دادگاه، حاضران به من تبریک گفتند و به جای محاکمه، مرا به خوردن چای دعوت کردند. سپس رئیس دادگاه گفت: شما تبرئه هستید. حالا چه می‌خواهید؟ گفتم: تقاضا دارم در رای دادگاه نوشته شود به سبب حسن انجام خدمت، مرا در فرمان عمومی ارتش تشویق کنند. رئیس دادگاه گفت: تاکنون سابقه نداشته که دادگاه غیر از صدور حکم محکومیت یا براءت تشویق نامه صادر

کند. گفتم: شما برای اولین بار بدعت بگذارید تا معلوم شود در ارتش ایران افسران شرافتمند هم وجود دارند. رئیس دادگاه قبول کرد و در حکم دادگاه نوشته شد: چون سرهنگ سر رشته به سبب حسن انجام خدمت در خرید، با در نظر گرفتن منافع ارتش، کارنیکویی انجام داده است، تقاضا می شود ایشان مورد تشویق قرار گیرند.

رونوشت حکم دادگاه را گرفتم و به بازرسی کل ارتش رفتم. ماجرای خرید برنج را شرح دادم و تقاضای رسیدگی به قراردادهای تهران و لشکرها و چگونگی حیف و میل بودجه ارتش را کردم.

در سال ۱۳۲۸ در گزارش مفصلی که به رئیس ستاد ارتش، وزارت جنگ و بازرسی کل ارتش نوشتم، تقاضا کردم چون سرلشکر منصور مزینی با خرید برنج به قیمت غیر واقعی و گران، مقادیر قابل توجهی به ضرر ارتش خرج کرده است، تقاضای رسیدگی، و در صورت اثبات صحت ادعایم درخواست تعقیب خطاکاران را دارم و در صورت عدم اثبات، حاضرم به نام توهین به مقامات بالا تحت تعقیب قرار گیرم.

سپهبد رزم آرا، رئیس ستاد ارتش، پس از دیدن گزارش، برای اینکه مرا از نزدیک ببیند و بشناسد، به وسیله رئیس شعبه قضایی، سرهنگ فرج الله رسایی^۱، مرا احضار کرد و جریان واقعه را از من پرسید. من هم عین مطالب را بدون کم و کاست برای او شرح دادم.

اما مدتی بعد، به محض اینکه درخواست رسیدگی امر و تعقیب سرلشکر مزینی به وزارت جنگ رسید، آشنایانش او را از جریان گزارش آگاه کردند و او به بهانه معالجه چشم، مرخصی گرفت و به پاریس رفت و مدتها گزارش من در کشوی میزهای این و آن راکد ماند تا سر و صدای خرید برنج خوابید.

جالب اینجاست که محمدرضا شاه، پس از اینکه در سال ۱۳۳۲ مجدداً به قدرت رسید، این سرلشکر را با این سوابق مشعشع به ریاست املاک پهلوی

در گرگان منصوب کرد. در سال ۱۳۵۷، در جریان سقوط رژیم شاه، درلیستی که اعضای بانک مرکزی در مورد خروج غیرقانونی ارز به وسیلهٔ ایادی دربار منتشر کردند فاش شد که سرلشکر مزینی^۱ ۳۷۰ میلیون تومان ارز از ایران خارج کرده است. من در سال ۱۳۲۸ در مورد نادرست بودن خرید برنج سرشته‌داری ارتش که ریاست آن را سرلشکر مزینی عهده‌دار بود گزارش داده بودم و ۲۹ سال بعد، این لیست منتشر شد. این مطلب نشان می‌دهد که من در ادعای خود به خطا نرفته بودم.

خوانندگان محترم نباید تصور کنند که من این گفته‌ها را روی کینه و غرض شخصی در باره سرلشکر مزین می‌نویسم. بهترین دلیل این که، کتاب حاضر موقعی انتشار می‌یابد که از آن زمان حدود ۳۷ سال گذشته است. اگر سرلشکر مزینی اکنون زنده باشد به حکم طبیعت، روزهای آخر عمرش را می‌گذراند و دیگر در صدد به دست آوردن شغل و مقامی نیست که این نوشته‌ها مانع کسب و کار دولتی او باشد. ولی چون این حوادث به وقوع پیوسته است، باید برای آیندگان درس عبرتی باشد که فرماندهان و رؤسا برای چند روز در قدرت ماندن و برای نفع شخصی خود، نباید بی‌جهت و ناروا به دیگران تهمت وارد آورند.

۱- سرلشکر منصور مزینی در سال ۱۳۳۲، پس از اینکه معلوم شد برادرزاده‌اش علی‌اصغر مزینی در قتل سرتیپ افشار طوس دست داشته است به حکم شرایط موجود، نام خود را به "مزین" تغییر داد و این تغییر نام را با آب و تاب در روزنامه‌ها اعلام کرد و در آن زمان، غیر از او فرد دیگری به این نام در ارتش نبود.

طبقاً آمار بانک مرکزی در شهر پورو میرما دگدشته ۶۳،۲۹۹ نفر ۱۰۰۰۰ نفر و ۷۵۰ نفر
تومان ارز کشور خارج شده است از میان فوق ۳۰۰۰ نفر ۱۰۰۰۰ نفر و ۲۵۰ نفر
تومان حسابهای اختصاصی در بانکهای سوئیس - فرانسه - آمریکا
شده است . بر شناسان در رقم ارسالی آنها بشروح زیر است :

۲۷۴ میلیون تومان	منا تورو رفاشی
۱۹۲ میلیون تومان	حسب القا نیان
۴۸۰ میلیون تومان	هوشنگ انصاری
۲۳۹ میلیون تومان	سپید چنایانی
۲۴۰ میلیون تومان	محمود خیا مسی
۳۷۰ میلیون تومان	شیرما ربهلوی نیایا
۳۸۰ میلیون تومان	ارتشید نصیری
۱۲۱ میلیون تومان	ارتشید اوید مسی
۳۷۱ میلیون تومان	احمد خیا مسی
۳۷۰ میلیون تومان	سر لشکر مزین
۲۳۳ میلیون تومان	میرداد پهلیدی
۵۲ میلیون تومان	غلامرضا نیک پی
۲۱ میلیون تومان	منوچهر آزمون
۱۲۵ میلیون تومان	پروین زنا بختی
۴۸ میلیون تومان	شیخ الاسلام زاده
۵۱ میلیون تومان	نریا وندی
۴۲ میلیون تومان	جمشید موزگار
۴۵ میلیون	سپید فردوست
۳۷ میلیون	فاطمه خزیمه علم
۹۲ میلیون	اردشیر زاهدی
۱۸۵ میلیاد	رشیدیان
۵۴۰ میلیاد	هزیر زدنای
۶۲ میلیاد	ولیان
۴۵ میلیاد	اعضا
۴۳۰ میلیاد	شیرام پهلوی نیایا
۲۷ میلیاد	منوچهر تسلیمی
۳۹ میلیاد	همایون جابرا انصاری
۴۸ میلیاد	منصور روحانی
۳۷ میلیاد	کیا نیور
۴۴ میلیاد	بیان شاه صالح
۵۱ میلیاد	دکتر شاکلی
۵۳ میلیاد	پرفسور یویان
۴۵ میلیاد	عبدالله ریاضی
۱۸ میلیاد	دکتر داد کاظمی

مکتبہ اسلامیہ

قسمتی از لیستی که اعضای بانک مرکزی در سال ۱۳۵۷

در مورد خروج غیرقانونی^۲ ارز به وسیله ایادی دربار منتشر کرد.

نقطهء مقابل

خوانندگان گرامی نباید تصور کنند که همهء افسران ارتش مانند سرلشکر مزینی بودند، خاطره‌ای که از سرلشکر محمود بهارمست دارم نشان می‌دهد افسران دیگری هم بوده‌اند که مشاغل حساس داشته‌اند و دائماً "با خرید و تهیه خواربار و نیازهای دیگر ارتش در تماس بوده‌اند، اما غیر از حقوق ماهانه عایدات دیگری نداشتند.

روزی سرلشکر شاهین نوری و سرلشکر فرزانه که هر دو در بازرسی ارتش خدمت می‌کردند به دفتر من آمدند و گفتند برای پاره‌ای کارهای اداری نزد سرلشکر بهارمست رفته بودیم اما دیدیم که ایشان خیلی ناراحتند و به گفته‌های ما با دقت گوش نمی‌دهند. از من خواستند که نزد تیمسار بهارمست بروم و علت را جویا شوم. به اتاق تیمسار رفتم و علت ناراحتی ایشان را پرسیدم، در جواب فقط گفتند: بروید به منزل و ببینید موضوع چیست، من از سروان توکل که سرپرستی خودروهای ادارهء بازرسی را به عهده داشت خواستم فوراً "به منزل سرلشکر بهارمست بروم و جریان را از نزدیک بررسی کند." ۱ سروان توکل به منزل ایشان رفت و ساعتی بعد گزارش داد که صبح سرلشکر بهارمست با همسر و دو فرزند کوچکشان که به مدرسه می‌روند، مشغول صرف صبحانه بودند که صدای لبوفروش دوره‌گرد از کوچه شنیده می‌شود، بچه‌ها از پدر لبو می‌خواهند، گماشته بیرون می‌رود و پس از گرفتن لبو، پنج ریال می‌خواهد که به لبوفروش بدهد، سرلشکر بهارمست دست به جیب می‌برد و متوجه می‌شود که اصلاً "پول ندارد، خانم ایشان و گماشته هم پول نداشتند، لبو فروش هم

۱ - من به خاطر افشای اسرار داخلی خانهء افسر عالی‌رتبه‌ای مانند ایشان از بازماندگان آن خانواده پوزش می‌خواهم و می‌دانم که ایشان و برادران آن تیمسار در قید حیات نیستند. ولی دانستن این مطالب برای سایر اعضای آن خانواده، به عقیده نگارنده، نه تنها از شأن آنان نمی‌گاهد، بلکه افتخار بزرگی نیز به شمار می‌آید.

خاطرات من / ۱۹

برای دریافت پول زنگ در را به صدا در می‌آورد، به هر حال به خاطر این که در آن خانه حتی پنج‌ریال موجود نبوده بگو مگو راه می‌افتد و سرلشکر بهارمست عصبانی می‌شود، گماشته لبو فروش را راضی می‌کند که برای دریافت پول فردا صبح مراجعه کند، همسر تیمسار به شوهرش می‌گوید چون پول نداریم که ناهار تهیه کنیم بی جهت برای صرف غذا به منزل نیایید، تیمسار هم روی غرور افسری، پاکدامنی و حجب و حیا وقتی به اداره می‌آید، این مطلب را با کسی در میان نمی‌گذارد.

گزارش سروان توکل را با تیمساران نامبرده در میان گذاشتم. پس از تبادل نظر قرار شد تیمسار اسدالله صنیعی رئیس فروشگاه تدارکات ارتش، خواربار مورد نیاز یک ماهه را به منزل سرلشکر بهارمست بفرستند و بهای آن را در مدت سه ماه از حقوق ایشان کسر نمایند. فردای آن روز، سرلشکر بهارمست مرا احضار کرد و با ناخشنودی پرسید: چه کسی به شما دستور داده از فروشگاه ارتش به منزل من خواربار بفرستید؟ عرض کردم: قرار است بهای آن در عرض سه ماه از حقوق جنابعالی کسر شود.

مرحوم بهارمست با اینکه بالاترین شغلها را در ارتش داشت و مدتها رئیس سر رشته داری ارتش و رئیس ستاد ارتش بود، به این شکل زندگی می‌کرد و مرحوم دکتر مصدق هم در اوایل حکومتش با این قبیل افسران، ارتش را اداره می‌کرد. اگر تمام افسران ارتش دارای همان پاکدامنی سرلشکر بهارمست بودند، مسلماً "استعمارگران نمی‌توانستند با تطمیع آنان، بر علیه استقلال ملت ما اقدامی کنند.

دربازرسی کل ارتش

با این برخوردها با مقامات عالیرتبه ارتش بود که در سال ۱۳۲۹ به بازرسی کل ارتش منتقل شدم. در این شغل، معمولاً همراه سرلشکر بهارمست به نقاط مختلف ایران می‌رفتم و ماء موریتهای بازرسی ارتش را انجام می‌دادیم. به خاطر دارم شب عید نوروز سال ۱۳۲۹ در روزنامه‌ای نوشته شده بود:

" افسری که انتظار ترفیع درجه‌اش را داشت ولی بر خلاف انتظارش ترفیع نیافته بود در بند عباس خودکشی کرد. "ضمن گفتگویی که با سرلشکر بهارمست در این مورد داشتم، ایشان گفتند: هر سال چند افسر به علت عدم ترفیع درجه^۱ استحقاقی خودکشی می‌کنند و نمی‌دانم برای جلوگیری از این خودکشی‌های بی‌معنی چه باید کرد؟ گفتم: علت خودکشی، نامناسب بودن زمان ابلاغ ترفیعات ارتشی است. چون در ایام عید نوروز، طبق عادات و سنن، خویشاوندان دید و بازدید دارند و اگر افسری به ترفیع استحقاقی‌اش نائل نشود، بالطبع در موقع دید و بازدید و در حضور خویشاوندان که انتظار دارند او به درجه بالاتری ترفیع یابد، خجالت می‌کشد و بعضی از افسران تحمل این عدم ترفیع را ندارند و آن را نوعی شکست در زندگی می‌دانند و دست به خودکشی می‌زنند. اگر ارتش بتواند تاریخ ابلاغ ترفیع را تغییر دهد، از این نوع خودکشی‌ها خبری نخواهد بود. و پیشنهاد کردم: چون در اول مهرماه هر سال، افسران فارغ التحصیل از دانشکده^۲ افسری به ترفیع نایل می‌شوند، بهتر است ابلاغ ترفیع درجات افسران را نیز همان روز اول مهر ماه قرار دهند که همزمان با جشن فارغ التحصیلی دانشکده^۲ افسری باشد و تمام افسران مشمول ترفیع در یک روز معین، هم در دانشکده^۲ افسری و هم در لشکرها ترفیع پیدا کنند. سرلشکر بهارمست این پیشنهاد را در ذهن خود داشتند و موقعی که به مقام ریاست ستاد ارتش رسیدند، آن را عملی کردند و از آن تاریخ به بعد دیده نشد که افسری به خاطر عدم ترفیع خودکشی کند.

در رکن دوم ستاد ارتش

در سال ۱۳۳۵ سرلشکر محمود بهارمست به ریاست ستاد ارتش منصوب شد. در بازرسی کل ارتش من و ایشان با افکار و نظرات هم آشنا شده بودیم و ماجرای کشیده شدن من به وقایع سیاسی روزهای نخست وزیری دکتر مصدق دنباله همان توافق فکری با ایشان بود.

روزی در بازرسی کل ارتش مشغول کار بودم که سرلشکر جوادی رئیس

بازرسی ارتش مرا خواست و گفت: سرلشکر بهارمست رئیس ستاد ارتش شمارا احضار کرده‌اند، فوراً بروید و خود را به ایشان معرفی کنید. به ستاد ارتش رفتم. پس از احوالپرسی، سرلشکر بهارمست به من پیشنهاد کردند بروم به رکن دوم ستاد و شعبه تجسس را از سرهنگ علوی‌کیا تحویل بگیرم. چون این پیشنهاد ابتدا به ساکن بود و قبلاً در باره آن فکر نکرده بودم، عرض کردم: من اصولاً خدمت در رکن دوم را دوست ندارم چه رسد به شعبه تجسس. پرسیدند: چرا؟ گفتم: آن خلق و خوی افسر رکن دومی در وجودم نیست و نمی‌توانم علیه اشخاص پرونده‌سازی کنم. گفتند: مگر رکن دوم برای اشخاص پرونده‌سازی می‌کند که شما چنین تهمتی می‌زنید؟ گفتم: این‌طور شایع است. گفتند: چون شمارا مدت‌هاست می‌شناسم و می‌دانم اهل پرونده‌سازی نیستید، شما را برای آن شغل در نظر گرفته‌ام که فکرم از این جهت آسوده‌باشد. عرض کردم: اگر اصل منظور این است البته قبول می‌کنم. گفتند: ضمن معرفی خودتان به رئیس رکن دوم، سرهنگ حسن پاکروان، به‌او ابلاغ کنید که سرهنگ علوی‌کیا رئیس شعبه تجسس و سرگرد امیر هوشنگ نادری افسر این شعبه، فوراً بروند خود را به کارگزینی ارتش معرفی کنند. به خاطر سابقه آشنایی با سرلشکر بهارمست به خود جرئت دادم و از ایشان پرسیدم: مگر این دو افسر چه کار کرده‌اند که نباید در رکن دوم باشند؟ مرحوم بهارمست گفتند: این دو افسر ارتباط محرمانه‌ای با دربار دارند، هر دو از مخالفان حکومت ملی دکتر مصدق هستند، در بعضی امور کارشکنی می‌کنند و اقدامات و اطلاعات محرمانه را به مخالفین حکومت می‌رسانند. این گفته سرلشکر بهارمست که افسرانی پیدا می‌شوند که با حکومت ملی نظر خوبی نداشته باشند، ابتدا به نظرم بسیار بعید آمد، ولی بعداً در رویدادهای پیش‌بینی نشده‌ای مانند واقعه نهم اسفند ۳۱، توطئه قتل مرحوم افشارطوس و وقایع ۲۵ و ۲۸ مرداد ۳۲، به تدریج به ماهیت این دو افسر و بسیاری دیگر پی بردم و فهمیدم که سرلشکر بهارمست، بی‌جهت به آنان بدبین نبود و بی‌علت آنها را از رکن دوم بیرون نکرد. برای اثبات صحت نظر سرلشکر بهارمست، قسمتی از خاطرات

سرگرد علی اکبر بهمنش، نماینده دادستان ارتش در رسیدگی به پرونده متهمین قتل افشار طوس، را از کتاب "اسنادی پیرامون توطئه ربودن و قتل سرلشکر افشار طوس" نقل می‌کنیم:

"... پس از کودتای ۲۸ مرداد، ساعت ۲ بعد از نیمه شب زنگ در به صدا درآمد به در خانه آمدم، سرهنگ مقدم مراغمای (افسر شهربانی) گفت، شما را رئیس ستاد ارتش (باتمانقلیچ) احضار نموده لباس بپوشید، برویم. ماشین پس از مدتی به خیابان صفی‌علیشاه و از آنجا به خیابان خانقاه رفت و در مقابل خانه‌ای ایستاد و سرهنگ مقدم گفت: اینجا منزل حسین خطیبی است^۱ وارد خانه شدیم، در اتاقی که عده‌ای به اتفاق حسین خطیبی نشسته بودند، از جمله این افراد را شناختم: سرهنگ صدیق مستوفی، سرهنگ منصورپور، افسر هوایی سرتیپ میری، سرهنگ علوی‌کیا معاون تیمسار ولی‌قرنی^۲ و مهدی ملکی وکیل دادگستری.^۳"

و باز هم در باره ارتباط و همکاری آن افسران با مخالفان دکتر مصدق (قبل از کودتا) اعترافات یکی از متهمان قتل سرتیپ افشار طوس یعنی سرتیپ نصرالله بایندر، قابل ذکر است:

-
- ۱ - مدت کوتاهی پس از کودتای ۲۸ مرداد در تاریخ سی‌ام آبان‌ماه ۱۳۳۲ افسران و غیرنظامیان متهم به قتل افشار طوس از زندان آزاد شده بودند.
 - ۲ - تیمسار ولی‌قرنی پس از کودتای ۲۸ مرداد رئیس رکن دوم ستاد ارتش بود.
 - ۳ - اسنادی پیرامون توطئه ربودن و قتل سرلشکر افشار طوس، گردآورنده محمد ترکمان، نشر رسا، تهران ۱۳۶۳، صفحه ۱۴۵ و ۱۴۶.

"... قبلاً" هم مذاکره شد که ممکن است اطراف منزل، مامورین انتظامی یا آگاهی وجود داشته باشند و خطیبی اطمینان داد که من دست دارم و تمام موانع را برطرف کرده‌ام بطوری که قبل از ساعت ۹ احدی در کوچه نخواهد بود و در این مورد آنچه به یاد دارم تلفنی هم بما و شد که او بما گفت همه چیز روبراه است و مامورین رفت‌اند..."^۱

آیا این ماموران غیر از افسران نامبرده و سرهنگ دوم نادری رئیس آگاهی شهربانی بوده‌اند؟

همان‌طور که در صفحات بعد هم خواهید دید، کسانی که از اول خود را به بیگانه فروخته بودند و در خدمت دربار قرار داشتند، تکلیفشان روشن است. اما مسئله مهم‌تر و دردناک‌تر، مسئله کسانی است که دو دوزه بازی می‌کردند، در ظاهر خود را طرفدار نهضت ملی و دولت نشان می‌دادند و در خفا کثیف‌ترین بند و بست‌ها را با توطئه‌گران و کودتاچیان داشتند. گروه اول در صف دشمن قرار داشتند و شناختن آنها آسان است، اما گروه دوم که خود را در صف نهضت ملی جا داده بودند، در بزنگاه‌های تاریخی از پشت به ملت و دولت ملی خنجر زدند. جالب اینجاست که اینان در سال‌های بعد، بخصوص پس از بهمن ۱۳۵۷، از آب گل‌آلود استفاده کردند و خود را در صف قهرمانان قرار دادند و در این کتاب با بعضی از آنها آشنا خواهید شد.

از سال ۳۱ تا ۱۲ اردیبهشت ۳۲ من رئیس شعبه تجسس رکن دوم ستاد ارتش بودم و پس از آن به سمت مسئول ستاد دژبان مرکز منصوب شدم. در این مدت از طرف مخالفان نهضت ملی چندین توطئه علیه دولت دکتر مصدق اجرا شد که من به شرح سه توطئه، یعنی واقعه نهم اسفند، توطئه قتل رئیس

شهربانی، و وقایع ۲۵ و ۲۸ مرداد، که مسئولیت کشف و مقابله با آنها را به عهده داشتم، می‌پردازم.

واقعه نهم / اسفند ۱۳۳۱

من به عنوان مسئول شعبه تجسس رکن دوم ستاد ارتش، می‌بایستی هر روز صبح اطلاعات به دست آمده از منابع متعدد سازمانهای ارتشی را به اطلاع رئیس ستاد می‌رساندم. صبح روز نهم اسفند ۱۳۳۱ به من خبر رسید افسرانی که از ارتش پاکسازی و بازنشسته شده بودند^۱ همراه عده‌ای از عناصر مشکوک به بازار تهران رفته‌اند و کسبه را تشویق می‌کنند که مغازه‌ها را تعطیل کنند و در مقابل دربار اجتماع نمایند. به اتاق رئیس ستاد رفتم تا گزارش واقعه را به اطلاع برسانم. سرهنگ فتح‌الله جلائی رئیس دفتر ریاست ستاد نیز حضور داشت.

ناگهان زنگ تلفنی که مستقیماً به دربار وصل بود به صدا درآمد.

۱ - در سال ۱۳۳۱، ۱۳۶ افسر (از جمله ۱۱ سرتیپ) به علل مختلف بازنشسته شده بودند. این عده در "گانون افسران بازنشسته" جمع می‌شدند و در اغلب توطئه‌هایی که علیه دولت ملی دکتر مصدق صورت می‌گرفت شرکت فعال داشتند.

اسامی سرتیپ‌های بازنشسته: سرتیپ هاشمی، سرتیپ حیدری، سرتیپ خطیبی، سرتیپ شعری، سرتیپ بیژن گیلان‌شاه، سرتیپ اکبر گیلان‌شاه، سرتیپ تقی‌زاده، سرتیپ الیگانی، سرتیپ عباسی، سرتیپ عدل طباطبائی، سرتیپ کیگاووسی.

(نقل از کتاب توطئه ربودن و قتل افشار طوس صفحه ۹۱)

سرلشکر بهارمست گوشی را برداشت. شاه پشت تلفن بود و چیزی می گفت که رنگ چهره^۱ سرلشکر بهارمست تغییر می کرد. پس از این که صحبت های شاه تمام شد، سرلشکر بهارمست گوشی را گذاشت و مشغول جمع کردن اسناد روی میز شد. پس از کمی مکث رو به من کرد و گفت: کیف دستی مرا تا ماشین برایم بیاورید. تا نزدیک ماشین هیچ حرفی نزد. در حال سوار شدن بود که آهسته سوءال کردم: کجا تشریف می برید؟ گفتند: شاه مرا احضار کرده است. برگشتم و به سرهنگ جلائی هم اطلاع دادم که تیمسار به دربار رفتند. حدود ساعت ۱/۵ بعد از ظهر بود که سرهنگ حسینیقلی اشرفی فرمانده^۲ تیپ ۳ کوهستانی در فرمانداری نظامی نزد من آمد و گفت: آقای دکتر مصدق در اتاق ریاست ستاد ارتش شما را احضار کرده اند. به اتاق رئیس ستاد رفتم و دیدم دکتر مصدق با پیراهن سفید و عبای نازک روی کاناپه نشسته اند. تا آن وقت فقط عکسهای ایشان را در روزنامه ها دیده بودم. سلام نظامی دادم و ایستادم. سرهنگ جلائی مرا معرفی کرد. دکتر مصدق پرسیدند: سرلشکر بهارمست کجا رفتند؟ آنا^۳ به ذهنم خطور کرد که سرهنگ جلائی هم می داند که تیمسار بهارمست به دربار رفته اند، اما به جای اینکه خود به نخست وزیر بگوید که تیمسار به دربار رفته است، گفته: "سرهنگ سر رشته می داند که تیمسار کجا رفته اند." به هر حال، عرض کردم: تشریف بردند دربار. دکتر مصدق گفتند: می توانی ایشان را به ستاد ارتش بیاوری؟ گفتم: اطاعت می کنم. سوار جیب شدم و حرکت کردم. در خیابان پهلوی عده^۴ زیادی جمع شده بودند و نمی شد با ماشین به خیابان دربار (پاستور) رفت. ناچار پیاده به طرف کاخ شاه رفتم. جمعیت چنان بود که حتی عبور یک نفر هم به سختی ممکن می شد. در یک طرف سپهبد شاه بختی سخنرانی می کرد و در طرف دیگر سرلشکر گرز، چند روحانی نما و سرتیپ علی اصغر مزینی در فاصله های مختلف برای گروه های دیگر سخنرانی می کردند و اغلب افسران پاکسازی شده با لباس نظامی در بین جمعیت مشغول تحریک بودند و جمعیت را تشویق می کردند که شعار بدهند: "شاه نباید برود، جاوید شاه، مرگ بر مصدق..." به در بزرگ کاخ که بسته

بود نزدیک شدم و با مشت و سنگ به در کوبیدم. سربازان گارد از بالای سردر قصر گفتند: نمی‌توانیم در را باز کنیم. گفتم: به سرهنگ نعمت الله نصیری (فرمانده گارد) بگویید سرهنگ سر رشته با شما کار دارد. سرهنگ نعمت الله نصیری از بالای سردر قصر ظاهر شد. به او گفتم: می‌خواهم سر لشکر بهارمست را ببینم. نصیری رفت و اندکی بعد برگشت و گفت: شرفیاب است، نمی‌توانیم تماس بگیریم. گفتم: بروید به ایشان بگویید می‌خواهم یک جریان مهم را به عرض برسانم. دوباره رفت و برگشت و گفت: در اتاق اعلیحضرت را از داخل بسته‌اند و اجازه ورود به احدی نمی‌دهند.

ناچار به ستاد ارتش برگشتم. دکتر مصدق به همان حالت صبح، نشسته بودند. مقابل ایشان سر لشکر مهنا، معاون وزارت دفاع ملی و سر تیپ تقی ریاحی، معاون دیگر این وزارت، و سرهنگ حسینقلی اشرفی فرمانده تیپ ۳ کوهستانی نشسته بودند. عده‌ای دیگر هم که من توجهی به آنها نکردم ایستاده بودند. جریان واقعه را عرض کردم و توضیح دادم: نیامدن سر لشکر بهارمست ممکن است به سه علت باشد، یا ایشان را کشته‌اند، یا خودشان نمی‌خواهند بیایند و یا ایشان را در کاخ شاه توقیف کرده‌اند، وگرنه دلیلی ندارده که رئیس ستاد با این اوضاع و احوال مغشوش، این همه در کاخ بماند.^۱ دکتر مصدق رو به حاضران کرده و پرسیدند: تکلیف چیست؟ در غیاب ایشان چه کسی مسئول است؟ پس از کمی سکوت، چون کسی پاسخی نمی‌داد، اجازه خواستم و عرض کردم: تکلیف را مقررات ارتشی تعیین کرده است. گفتند: چطور؟ گفتم: اگر در زمان جنگ یا وقایع مشابه، فرمانده ارتش یا رئیس ستاد از بین برود، فوراً "معاونین آنها جایشان را می‌گیرند، اگر آنها هم از بین بروند، افسران ارشد یکی بعد از دیگری جای آنها را می‌گیرند تا برسد به گروه‌بانیها، ارتش

۱ - بعداً "معلوم شد که شاه، سر لشکر بهارمست را به آن صورت احضار کرده و در دربار نگاه داشته است تا در عمل، ستاد ارتش فلج شود و در مقابل توطئه از پیش طراحی شده نتواند عکس العملی نشان دهد.

هیچ وقت در مواقع عادی و بحرانی بدون فرمانده و بلا تکلیف نمی ماند ، سلسله مراتب برای همین مواقع است . دکتر مصدق گفتند : تا حالا این آقایان این مطلب را به من نگفته بودند . بعد از من پرسیدند : به نظر شما چه کسی را جانشین سرلشکر بهار مست کنیم ؟ عرض کردم : همه افسران تحصیل کرده اند و چندان فرقی با هم ندارند ، هر کسی را شما تعیین بفرمایید ، سایر افسران از او اطاعت خواهند کرد ، البته افسران شایسته تر حق تقدم دارند ولی چون فعلا " وقت تنگ است ، موقتا " جناب عالی یک افسر را تعیین کنید تا سرفرصت افسر شایسته دیگری را انتخاب نماییم . دکتر مصدق پس از کمی فکر پرسیدند : شما چه کسی را پیشنهاد می کنید ؟ نگاهی به اطراف انداختم و گفتم : فعلا " این سرتیپ را ۱ . او کسی جز سرتیپ تقی ریاحی معاون وزارت دفاع ملی نبود .

۱ - ای گاش آن زمان ، چشم ایشان را در آنجا نمی دید ، زبانم لال می شد و چنین پیشنهادی نمی کردم . زیرا بعدا " و مخصوصا " در ساعت ۳ بعد از ظهر روز ۲۸ مرداد متوجه شدم چه گناه نابخشودنی ای مرتکب شده ام و افسری که آن روز به ریاست ستاد ارتش منصوب شد چه بلایی به سر ملت ایران آورد و زحمات ملت را در به دست آوردن حق آزادی و استقلال که می رفت به دست دکتر مصدق جامه عمل به خود ببوشد به باد داد . برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به کتاب " خاطرات سیاسی غلامرضا مصور رحمانی " (نشر رواق ، ۱۳۶۳ ، صفحات ۱۳۰ تا ۱۳۹ و ۳۱۶ تا ۳۲۰) . این مرد دو چهره که فاقد شخصیت نظامی بود ، هم ارتش و هم دکتر مصدق را گمراه نمود و ضمن همکاری با کودتاچیان و کمک به سلطه مجدد استبداد شاهی ، ملت ایران را به مدت ۲۵ سال اسیر کرد ، استعمار رانده شده را دوباره به ایران برگرداند و پاداش خود را از آن دستگاه ستم به دست آورد .

حقیقت ماجرا

اکنون مدتها از مرگ شاه می‌گذرد، اوضاع واحوال عوض شده و می‌توان حقایق رویدادهای آن دوره را به رشته تحریر در آورد. با توجه به کتابها و نشریاتی که از طرف آگاهان و سیاستمداران ایرانی و خارجی نوشته شده، همه متفق‌القولند که شاه نسبت به کسانی مانند رزم‌آرا و دکتر مصدق حسادت می‌ورزید. رزم‌آرا مورد علاقه اغلب امرا و افسران و کارمندان ارتش بود و دکتر مصدق طرف توجه اکثریت قریب به اتفاق ملت ایران. شاه به خاطر عقده‌های روانی که داشت نمی‌توانست شاهد انجام کارهای بزرگ برای ملت ایران، به دست اشخاص دیگر باشد^۱. او می‌خواست همه کارها به نام او نوشته شود و در تاریخ به ثبت برسد. چندان که حتی سازمان "سیا" او را مبتلا به بیماری "خودبزرگ‌بینی" می‌دانست^۲، و او را همچون بازیچه‌ای به کار می‌گرفت. شاه و دارودسته‌اش با دکتر مصدق به عنوان رهبر نهضت ملی شدن نفت مخالف بودند و از مدتها پیش از نهم اسفند ۳۱، نقشه‌ها و توطئه‌هایی را برای سرنگونی حکومت ملی، طراحی کرده بودند. واقعه ۳۰ تیر ۱۳۳۱ یکی از این نقشه‌ها بود که اگرچه به نیروی ملت و سازمان گروه ملی^۳ خنثی شد و شکست خورد، اما با عکس‌العمل شدید و مناسب دولت برای ریشه‌کنی این نوع توطئه‌ها روبرو نشد. واقعه نهم اسفند ۳۱ نیز یکی از این توطئه‌ها بود که به دست عوامل دربار یعنی وکلای درباری، کانون افسران بازنشسته، اوپاش باشگاه تاج، افسران وابسته به دربار و عده‌ای خود فروخته، انجام شد.

از چند روز قبل، تشنج در مجلس شورا و تحریکات دربار علیه دولت،

۱ - " سقوط شاه"، نوشته فریدون هویدا، انتشارات اطلاعات، تهران

۱۳۶۵، صفحه ۱۴۰ و ۱۴۱.

۲ - "خاطرات سیاسی" غلامرضا مصور رحمانی، پانویس صفحات ۱۴ تا ۱۹.

۳ - همان کتاب - فصل "قیام تاریخی سی‌ام تیر ۱۳۳۱".

قضیه نفت را تحت الشعاع قرار داده بود^۱. سناتورهای مجلس سنای سابق، که دکتر مصدق آنجا را تعطیل کرده بود، و افسران بازنشسته فعالیت‌های مشکوکی می‌کردند. در شهر شایع کرده بودند که شاه استعفا داده است. شاه از یک طرف مظلوم‌نمایی می‌کرد که مصدق می‌خواهد او را از کشور اخراج کند و از طرف دیگر گفته بود که می‌خواهد برای استراحت به خارج برود و دست دکتر مصدق را در مبارزه با شرکت نفت ایران و انگلیس باز بگذارد^۲.

ولی در باطن، نقشه این بود که عده‌ای که قبلاً "آموزش دیده بودند همراه افسران پاکسازی شده در مقابل کاخ شاه جمع شوند و پس از سخنرانی‌هایی به قصد تحریک مردم عامی و بی‌خبر از اوضاع و احوال سیاسی، داد و فریاد راه بیندازند که ما ملت ایران راضی نیستیم شاه، ایران را ترک کند. بعد، عده‌ای که قبلاً "تعیین شده بودند، انتخاب شوند و نزد شاه بروند و خواسته جمعیت را به شاه اطلاع دهند و پس از اینکه از نزد شاه بر می‌گردند عنوان کنند که شاه حتماً "خواهد رفت مگر اینکه دکتر مصدق شخصاً" به حضور شاه بیاید و تقاضا کند که فعلاً "از رفتن منصرف شود.

هدف گردانندگان و طراحان توطئه، نهم اسفند این بود که موقعی که جمعیت حاضر در خیابان کاخ به اندازه مورد نظر آنها رسید، همان‌هایی که برای این کار آموزش دیده بودند، از قبیل شعبان جعفری و دار و دسته اش، ملکه، اعتضادی و دیگران، و قرار بود به نخست‌وزیری بروند، به محض روبرو شدن با دکتر مصدق، به جای مطرح کردن تقاضایشان، به ایشان حمله کنند و پس از به قتل رساندن او، جنازه را با طنابی که در دست یکی از افسران بود

۱ - موارد اختلاف دولت و دربار، بودجه، دربار و عواید املاک اختصاصی، تصفیه کامل دربار و اموالی بود که از رضاشاه به ارث رسیده بود.

۲ - برای مطالعه بیشتر رجوع کنید به کتاب "جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران"، نوشته سرهنگ غلامرضانجاتی، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۴، صفحات ۲۵۳ تا ۲۶۰.

از درآهنی منزل ایشان آویزان کنند. ولی پس از این که این عده به طرف منزل نخست وزیر رفتند^۱، دیدند در منزل بسته است و کارکنان نخست وزیری، به تقاضای آنها در را باز نمی کنند. بنابراین با جیبی که فردی به نام "ملکی" رانندگی آن را به عهده داشت، همراه شعبان جعفری و چند افسر وابسته به دربار و اوباش دیگر به خانه حمله کردند و پس از شکستن درآهنی وارد منزل شدند و با داد و فریاد به اتاق دکتر مصدق رفتند ولی دیدند کسی آنجا نیست و نقشه آنها شکست خورده است، بنابراین خانه را غارت و تخریب کردند.

در جریان این حمله، در اثر تیراندازی گارد محافظ نخست وزیری، عده ای دستگیر و عده ای نیز متواری شدند.

به این ترتیب، چون شاه از این توطئه نتیجه ای نگرفت، به سر لشکر بهارمست که تا عصر آن روز در دربار بود اجازه داد به ستاد ارتش برگردد. در ساعت پنج بعد از ظهر، شاه طی نطقی اعلام کرد که از مسافرت منصرف شده است. پس از اینکه پیام شاه به گوش جمعیت رسید، عده زیادی از آنها محوطه مقابل کاخ را ترک کردند ولی هنوز عده ای بودند که نمی گذاشتند مردم متفرق شوند و با دادن شعارهای تحریک آمیز سعی داشتند حاضران را دوباره جمع کنند.

دکتر مصدق چگونه از توطئه با خبر شد؟

رئیس شهربانی، سرتیپ محمود افشار طوس، که افسری وطنپرست و از حامیان جنبش ملی و هم چنین از مؤسسين سازمان گروه ملی افسران و عضو هیئت مدیره آن سازمان بود به وسیله عوامل اطلاعاتی شهربانی و منابع خبری دیگر، از نقشه قتل دکتر مصدق با خبر شده بود و می دید اگر بخواهد با توجه به وقت کمی که در اختیار دارد از در منزل دکتر مصدق به داخل برود و ایشان را از مهلکه قریب الوقوع رها کند، طبعاً بعضی از افسران حاضر در

۱ - دفتر نخست وزیری در منزل دکتر مصدق تشکیل شده بود.

جمعیت از تماس او با نخست‌وزیر مطلع می‌شوند. بنابراین تصمیم می‌گیرند از خانه‌های مجاور منزل دکتر مصدق، از خیابان پهلوی به منزل ایشان داخل شود و همین کار را با کمک همسایه‌ها و با گذشتن از پشت بامها انجام می‌دهد و پس از با خبر کردن دکتر مصدق از توطئه طراح شده، ایشان را با همان لباس منزل و از همان راه به ستاد ارتش که محلی امن و دور از دسترس او باش بود، می‌آورد.

آن روز تا ساعت سه بعد از ظهر خبرهای ضد و نقیضی از چگونگی غارت و به هم زدن منزل نخست‌وزیر به ستاد ارتش می‌رسید. دکتر مصدق از من خواستند که به منزل ایشان بروم و ضمن بررسی اوضاع و احوال، مراقبت از آنجا را به عهده بگیرم. بایک جیب، چند سرباز و چند پاسبان به محل رفتم. در منزل دکتر مصدق هیچ نشانه‌ای از ماموران دولتی دیده نمی‌شد. همه ساکنان منزل، آنجا را ترک کرده بودند. برای آن که یک گوشمالی به آن‌ها باش و افراد فریب‌خورده بدهم، با پخش کردن ماموران مخفی رکن دوم در بین آنان چنین شایع کردم که دکتر مصدق دوباره به منزل خود مراجعت کرده‌اند. نقشه من مؤثر واقع شد و ماموران مخفی اطلاع دادند که این بار او باش با شدت بیشتر و هر دسته به رهبری یکی از آن افسران معلوم الحال، می‌خواهند حمله کنند. فوراً با استقرار چهار ماشین آبپاش و چهار نفر نارنجک انداز شهربانی که در پشت ماشینهای آبپاش مخفی شده بودند سدی ایجاد کردم. ساعت چهار بعد از ظهر مهاجمان با شعار "جاوید شاه" حمله را آغاز کردند. به ماشینهای آبپاش دستور دادم در صورت نزدیک شدن آنان، آب بپاشند. خودم در ۵۰ قدمی در عقب ماشینها با عده‌ای سرباز ایستادم. در پیشاپیش حمله‌کنندگان سرگرد خسروانی^۱ (رئیس باشگاه تاج و آجودان فرمانده ژاندارمری)، سروان حکیمی و سروان صدیق مستوفی که روی دوش او باش‌سوار بودند به سمت ما می‌آمدند. سرگرد خسروانی و دیگران را از دوش او باش

پایین کشیدیم و در یکی از زیرزمینهای منزل دکتر مصدق توقیف کردیم . اندکی آرامش برقرار شد و حمله‌کنندگان عقب‌نشستند . یک ربع بعد خبر رسید که حدود دو هزار نفر مسلح به چوب و چماق به سمت منزل می‌آیند . چون دیدم به‌این زودی از حمله دست نخواهند کشید ، دستور دادم آبپاشی را شروع کنند ولی مهاجمان با پرتاب سنگ ، شیشه‌های ماشینها را خرد کردند . دستور دادم نارنجکهای گاز اشک‌آور را پرتاب کنند . مهاجمان پراکنده شدند و پس از ده دقیقه دیگر آثاری از آنان در خیابان دیده نمی‌شد . مراتب را با تلفن به ستاد ارتش و دکتر مصدق گزارش دادم و دکتر مصدق ، سرتیپ‌ریاحی را برای مشاهده وضع به محل فرستادند .

یک توضیح در مورد سرلشکر بهارمست

اما اینکه آقای دکتر مصدق در عصر روز نهم اسفند در مجلس شورای ملی نسبت به رفتار سرلشکر بهارمست به علت ماندن در دربار ایراداتی داشته‌اند و در کتاب " جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران " نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی ، (صفحه ۲۵۷) عین آن ایرادات نقل شده لازم است توضیح دهم که من به سبب شغل در ستاد ارتش و نزدیکی عقیده با سرلشکر بهارمست ، چه در ماموریت‌های متعدد بازرسی ارتش و چه در موقع خدمت در رکن دوم ، به نظریات ایشان در مورد سلطنت‌آشنایی داشتم و به جرئت می‌توانم اظهار کنم که ایشان از آن افسرانی نبودند که بگویند " چون در موقع نیل به درجه افسری به شاه سوگند خورده‌ام ، بنابراین تا آخر عمر باید مطیع اوامر و اراده شاه باشم و دستورات مخالف قوانین مملکت را کورکورانه انجام دهم . " سرلشکر بهارمست معتقد بود : " سوگند خوردن به شاه تا هنگامی به اعتبار خود باقی است که شاه هم سوگندی را که در موقع رسیدن به سلطنت یاد کرده ، که برابر قانون اساسی ایران سلطنت نماید ، زیر پا نگذاشته باشد . در جایی که شاه پشت پا به سوگند خود زده ، یعنی به جای سلطنت حکومت می‌کند ، دلیلی ندارد افسران هم به اعتبار سوگند خود ، علیه قانون اساسی و علیه

منافع مملکت خود اقدام نمایند ."

خوب یادم است که در سال ۱۳۲۹، هنگام مسافرت به بندرعباس ، چون نزدیک عید نوروز بود ، سرلشکر بهارمست ضمن ایراد به چگونگی ترفیع افسران می گفتند : "رضا شاه در تمام دوران سلطنتش که بیش از ۱۶ سال طول نکشید ، فقط یک درجه سپهبدی به امیر احمدی و ۱۲ درجه سرلشکری و ۷۴ درجه سرتیپی به افسران داده بود ، در صورتی که محمدرضا شاه در سال گذشته ۷۵ درجه سرتیپی به افسران داده است ."

البته در سالهای پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ نیز ، محمد رضا شاه به طور کلی مقررات ارتشی را کنار گذاشت و بدون توجه به نظریات افسران صاحب نظر ارتش ، به هر کس و در هر زمان که می خواست ترفیع درجه می داد و این امر باعث شده بود که افسران تحصیل کرده به تدریج از شاه رویگردان شوند .

این مطلب و دهها دلیل دیگر باعث شده بود که سرلشکر بهارمست از طرفداران شاه نباشد ولی به روش خود با شاه مبارزه کند .

پیامدهای نهم اسفند

واقعۀ نهم اسفند ثابت کرد که موضوع مخالفت یا موافقت با مسافرت شاه ، فقط بهانه ای برای توطئه علیه حکومت مصدق بود . شاه می خواست و انمود کند که در اثر فشار مصدق به خارج می رود و سپس با تجهیز تمام نیروی خود ، علیه دکتر مصدق وارد عمل شود و کار او را یکسره کند .

در روزهای بعد ، مردم که از واقعه آگاه شده بودند تظاهرات عظیمی بر پا کردند و به فاصله کوتاهی ورق را به نفع نهضت ملی برگرداندند ولی این کافی نبود . گرچه دوباره آرامش به خیابانها آمد و مخالفین دولت ، موقتاً "عقب نشینی کردند ، اما نیروی خود و حریف را سنجیده بودند .

همان طور که گفتم اگر دولت با عوامل توطئه ۳۰ تیر ۳۱ قاطعانه برخورد می کرد ، واقعۀ نهم اسفند پیش نمی آمد . نهم اسفند زنگ خطر دیگری برای

حکومت مصدق بود ولی متأسفانه، بازاین قبیل وقایع چندان جدی گرفته نشد و برای ریشه‌کنی آنها اقدام مؤثری به عمل نیامد.

در جریان این واقعه شصت نفر دستگیر شدند، از جمله: شعبان جعفری (معروف به بیمخ)، سپهبدشاه‌بختی، سرتیپ شعری، سرتیپ گیلانشاه (رئیس رکن دوی رزم آرا)، محمود مسگر (چاقوکش)، سرگرد خسروانی (رئیس باشگاه تاج و آجودان فرمانده ژاندارمری)، سرلشکر معینی، طیب، سرگرد پولاددژ، سرگرد مستجیب، سرهنگ حکیمی، سرهنگ صدیق مستوفی، حسین رمضان‌یخی، سرهنگ مجید نقدی، جمال امامی، غلامحسین فروهر، عمیدی نوری (مدیر روزنامه داد)، ابوالحسن صیرفی (مدیر روزنامه مرد آسیا)، احمد عشقی (چاقوکش)، سرهنگ دولو، سرهنگ زند کریمی، سروان اسکندری^۱. که در روزهای بعد عده‌ای از آنها آزاد شدند. روز یکشنبه ۲۴ خرداد ۳۲، اولین جلسه دادگاه متهمان واقعه نهم اسفند متشنج شد. عده‌ای در حالی که فریاد می‌زدند "مرگ بر مصدق، زنده باد شاه" به سالن دادگاه ریختند و شعبان جعفری به نبودن عکس شاه در دادگاه اعتراض کرد و همراه حسین رمضان‌یخی صندلیهای سالن را به سوی تماشاچیان موافق مصدق پرتاب کردند^۲. رئیس دادگاه سرهنگ هشترودی و دادستان، سروان بهمنش بودند. در جلسات بعدی هم عریده‌کشی و ایجاد تشنج و طلبکاری متهمان ادامه داشت و وکلای مدافع صدها ساعت سخنرانی کردند. سرانجام نزدیک دو ماه بعد، یعنی روز شنبه دهم مرداد ۳۲، رای دادگاه نظامی به این شرح صادر شد: سرهنگ سوارنصرالله حکیمی تبرئه، سرهنگ دوم مجید نقدی تبرئه، سرهنگ دوم عزیزالله رحیمی هفت ماه زندان، گروهیان سوم فیض‌الله چنگیزی تبرئه، احمد زیبائی معروف به عشقی شش ماه زندان تاءدیبی، محسن محرر شش ماه زندان تاءدیبی، تراب دادگستر تبرئه، حسین اسمعیلی پور تبرئه، طیب حاج رضائی تبرئه،

۱- روزنامه باختر امروز، دوشنبه (۱) اسفند ۳۱.

۲- روزنامه گیهان، ۲۵ خرداد ۳۱.

محمدتقی ابراهیمی تبرئه، شعبان جعفری یک سال زندان، رضا رثوف دومه ماه تاءدیبی، حبیب بشیری چهارماه زندان، گروهان انام الله رحیمی هجده ماه زندان، سرباز وظیفه محمدکاظم سیدی تبرئه، اسکندر سرابی پنج ماه تاءدیبی، سرهنگ محمدباقر صدیق مستوفی تبرئه، سرگرد ژاندارمری پرویز خسروانی تبرئه، استوار دوم محمدحسن خسروای تبرئه، بانو رقیه آزادپور تبرئه^۱. پیگیری واقعه نهم اسفند تقریباً "به همین جا خاتمه یافت. درحالیکه عده دیگری که به طور مستقیم و غیرمستقیم در این ماجرا دست داشتند از مجازات مصون ماندند از جمله سرگردمقدم، رئیس کلانتری سه (منطقه لاله زار و اسلامبول) که بنا به توصیه یکی از وکلای مخالف دولت به این پست منصوب شده بود و روز نهم اسفند تمام افراد خود را از خیابانها جمع آوری کرده بود تا او باش هرکار که می خواهند بکنند، سیدجواد ذبیحی مؤذن رادیو، سپهبد شاهبختی، سپهبد امیر احمدی، سناتور سابق و معروف به قصاب لرستان، سرهنگ ناجی، سرلشکر گرزن رئیس سابق ستاد ارتش، وعده ای دیگر. در آن دوره، طبق قانون، شرکت افراد ارتش در تظاهرات سیاسی و اجتماعی ممنوع بود و دولت می توانست خاطیان را بازداشت کند ولی این کار را نکرد. همچنین، افسران بازنشسته، طبق دستور دولت، اجازه پوشیدن لباس نظامی را نداشتند ولی عده زیادی از آنان در روز نهم اسفند بالباس نظامی آمده بودند و به افراد فرمانداری نظامی و شهربانی دستور می دادند، سربازان نیز نمی توانستند تشخیص بدهند که افسرانی که به آنها دستور حمله و ایست می دهند، و آنان اجرا می کنند، چه کسانی هستند.

در پی واقعه نهم اسفند، سرلشکر بهارمست به خاطر قصور در جلوگیری از بلوا و تظاهرات در اطراف کاخ شاه، از کار برکنار و سرتیپ تقی ریاحی رئیس ستاد ارتش شد. سرتیپ غلامحسین وفا فرماندار نظامی نیز به خاطر عدم انضباط در اجرای مقررات استعفا داد.

توطئهٔ ربودن و قتل سرتیپ افشار طوس

هنگامی که طراحان توطئهٔ نهم اسفند دیدند که نقشهٔ آنان برای از بین بردن نخست وزیر ملی به جایی نرسید، نقشهٔ دیگری طرح کردند. بدین ترتیب که در یک روز بخصوص چند تن از وزرا، مقامات مملکتی از قبیل سرتیپ افشار طوس، دکتر فاطمی، سرتیپ ریاحی، دکتر معظمی، دکتر شایگان، مهندس زیرکزاده، تیمسار مهنا معاون وزارت دفاع ملی را به بهانه‌های مختلف غافلگیر کنند و چند روزی به شکل توقیف نگهدارند و شاه پس از اطمینان از عدم حضور آنان در ادارات مربوطه، چگونگی ماجرا را از رئیس مجلس شورای ملی سؤال کند که "چرا هر وزیر یا مسئولی را که احضار می‌کنم غایب است و آیا مگر می‌شود کشور را بدون رئیس شهربانی و فرماندار نظامی و رئیس ستاد و وزیر خارجه اداره کرد؟" و از رئیس مجلس خواسته شود موضوع غیبت آنان را در جلسهٔ رسمی مطرح کند و چون نخست وزیر نخواهد توانست جواب قانع کننده‌ای به وکلای مجلس بدهد، با بند و بست‌هایی که قبلاً به عمل آمده بود، به شکلی ساده و با قیام و قعود نمایی و با رای عدم اعتماد، او را برکنار نمایند و مراتب را به شاه اطلاع دهند تا نخست وزیر دیگری را تعیین کند و برای این کار سر لشکر فضل‌الله زاهدی را در نظر گرفته بودند.

به این ترتیب می‌خواستند دکتر مصدق را که سد راه سلطهٔ امپراطوری انگلستان در ایران بود، برای عبرت سایر مبارزان ضد استعمار در تمام دنیا، از صحنهٔ سیاست خارج کنند و دولت انگلیس مانند سالهای قبل از آن، نفت ایران را تصاحب کند و از فروش آن در بازارهای جهانی، چند برابر سهمی

را که شرکت نفت ایران و انگلیس به دولت ایران می‌داد به خزانه‌داری انگلستان واریز نماید.

برای اجرای این طرح، یک ستاد عملیاتی تشکیل شد و رهبری آن را سرتیپ بازنشسته علی‌اصغر مزینی به عهده گرفت و گروهی از افسران و آشنایان را برای تشکیل کمیته‌های عملیاتی دعوت کرد و یکی از آن کمیته‌ها مامور ربودن سرتیپ محمود افشار طوس رئیس شهربانی شد. یکی از افراد این کمیته، سرتیپ نصرالله زاهدی، که قبلاً "روابطی دوستانه با سرتیپ افشار طوس داشته، نزد او می‌آید و به بهانه این که چند نفر از افسران بازنشسته می‌خواهند عرایض خود را به وسیله شما به عرض نخست‌وزیر برسانند، از او می‌خواهد که برای خواباندن سر و صداها، بی که علیه دکتر مصدق و از طرف افسران بازنشسته ایجاد شده، ملاقاتی انجام شود. سرتیپ افشار طوس هم برای جلب رضایت افسران ناراضی و انجام خدمتی شایان توجه برای دکتر مصدق این پیشنهاد را قبول می‌کند.

در اینجا توضیح کوتاهی در مورد گروه افسران ناسیونالیست، که سرتیپ افشار طوس از بنیانگذاران آن بود، لازم به نظر می‌رسد. این گروه در سال ۱۳۳۱ تشکیل شد، سپس توسعه پیدا کرد و نام "گروه سربازان ناسیونالیست" و آنگاه "سازمان گروه ملی" به خود گرفت.^۱ این گروه به دکتر مصدق مراجعه می‌کنند و ایشان را در جریان تشکیل گروه قرار می‌دهند و می‌گویند که دربار بر ضد حکومت ملی در تمام جبهه‌ها کارشکنی می‌کند و تا وقتی شاه، حاکم بر دستگاه‌های انتظامی است می‌تواند با طرح کودتاهای فرمایشی، هر موقع اراده کند، به وسیله ارتش، دولت را ساقط کند. بنابراین هیچ نخست‌وزیری عملاً قادر نیست کاری برخلاف میل شاه انجام دهد. گروه از دکتر مصدق می‌خواهد اگر مایلند از این کودتای احتمالی جلوگیری نمایند، باید ضمن سلب تدریجی

۱ - "خاطرات سیاسی"، غلامرضا مصور رحمانی، نشر رواق، ۱۳۶۳، صفحه ۱۵۱.

قدرت شاه در ارتش، مقدماتاً "یک تصفیه" انقلابی در ارتش انجام دهند، یعنی: ۱- تمام امرای ارتش از سرلشکر به بالا را از کاربرکنار نمایند ۲- تمام امرای ارتش در درجه سرتیپی به استثنای تعداد محدودی که سابقه خوب و مورد اعتماد دارند برکنار شوند و مشاغل به افسران جوان و مورد اعتماد واگذار شود ۳- تشکیل کمیسیونی از افسران هر رسته و هر درجه، مرکب از منتخبین همان رسته، به منظور رسیدگی به صلاحیت افسران درجه متوسط و پائین و دور کردن افراد ناصالح.

اما در عمل، فقط قسمتی از این درخواست به مورد اجرا گذاشته شد و به جای ۱۳۶۰ افسر که صلاحیت خدمتشان مخدوش شمرده شد، ۱۳۶ افسر، بازنشسته شدند.^۱

بازگردیم به ماجرای ربوده شدن سرتیپ افشار طوس. دعوت کنندگان، یا درواقع توطئه‌گران، به بهانه این که بایستی این ملاقات در محلی کم‌رفت و آمد و در جایی انجام شود که مبادا دارودسته دربار از این ملاقات مطلع گردند، ریاست شهربانی را چنان اغفال می‌کنند که حتی رفتن به آن محل را به معاونین خود و خانواده‌اش اطلاع نمی‌دهد.

البته طراحان توطئه موفق نمی‌شوند سایر وزرا و مسئولین را، که قرار بود همزمان ربوده شوند، بربایند. با تحقیقاتی که از متهمان دستگیر شده و کسانی که قرار بود ربوده شوند به عمل آمد معلوم شد که سرتیپ تقی‌ریاحی، رئیس ستاد ارتش، آن شب بر حسب تصادف در منزل یکی از دوستانش بوده، سرتیپ نصرالله مدبر فرماندار نظامی به منزل یکی از اقوامش که بیمار بود رفته و دکتر غلامحسین صدیقی وزیر کشور، آن شب را در محل دیگری گذرانده بود. بنابراین، فقط مرحوم افشار طوس به دام این توطئه افتاد.

۱- برای مطالعه بیشتر رجوع کنید به "خاطرات سیاسی" غلامرضا مصور رحمانی، صفحات ۱۰۱ تا ۱۲۵.

چگونه مامور بررسی واقعه مفقود شدن سرتیپ افشار طوس شدم؟

روز چهارشنبه دوم اردیبهشت ۳۲، موقعی که وارد دفترم در رکن دوم ستاد ارتش شدم، دیدم سرهنگ حسن پاکروان (بعد از ۲۸ مرداد سرلشکر پاکروان) رئیس رکن دوم یادداشتی روی میز گذاشته و از من خواسته که فوراً نزد رئیس شهربانی بروم. در دفتر ریاست شهربانی، دکتر صدیقی وزیر کشور، سرتیپ مدیر فرماندار نظامی تهران و سرهنگ حسینقلی اشرفی فرمانده تیپ ۳ کوهستانی و سرهنگ پاکروان حضور داشتند. سرهنگ پاکروان مرا به دکتر صدیقی معرفی کرد. ایشان گفتند: "می دانید که رئیس شهربانی دو روز است به اداره نمی آید، می گویند ایشان مفقود شده، شما چه فکر می کنید، ایشان کجا ممکن است باشند؟ آیا می توانید ایشان را پیدا کنید؟ این آقایان می گویند شما در کارهایی از این قبیل خیلی وارد هستید." عرض کردم: "من هم دیشب در روزنامه ها این خبر را خوانده ام. اضافه کردم: نوشته بودند که دو بیست هزار دلار به سازمان "اف. بی. آی." آمریکا حواله داده شده تا متخصصان کشف جرم این سازمان به ایران بیایند و سرتیپ افشار طوس را پیدا کنند. دکتر صدیقی گفتند: شما هم عقیده دارید این کار فقط از عهده "اف. بی. آی." بر می آید؟ عرض کردم: اگر دو سازمان جدا از هم بخواهند کار واحدی را دنبال کنند ممکن است به نتیجه مطلوب نرسد، زیرا روش تعقیب این کارها در دو سازمان مختلف، تفاوت دارد و عملاً به بن بست می رسد. گفتند: نظر خودتان را صریح بگویید. عرض کردم: یا "اف. بی. آی." آمریکا و یا رکن دوم ستاد ارتش، هر کدام را که مایلید انتخاب فرمائید، و در هر صورت من مجری دستورات ستاد ارتش خواهم بود. گفتند: اگر از احضار متخصصان آمریکایی صرف نظر شود، شما قول می دهید رکن دوم این کار را به تنهایی انجام دهد؟ عرض کردم: رکن دوم کوشش خود را خواهد کرد ولی با یک شرط قبول می کنم. و درخواست خود را بدین شکل مطرح کردم: در این قبیل کارها معمولاً اگر شعبه تجسس بخواهد بعضی محلها را بازرسی کند، اول باید مراتب را به دادستانی تهران اطلاع دهد و پس از کسب دستور کتبی

می‌تواند به آن محل یا منزل وارد شود. در عمل تجربه شده که اگر این شعبه بخواهد مراتب را به دادستانی اطلاع دهد، در صورتی که بتواند دادستان را سریع پیدا کند و اجازه کتبی را بگیرد، حداقل ۲۴ ساعت از وقت مأموران تلف می‌شود و در این مدت متهم براحتمی خواهد توانست از دست مابگریزد. اگر آقای دکتر مصدق مایل باشند می‌توانند از اختیارات فوق‌العاده قانونی استفاده نمایند و یک اجازه دائمی در این مورد به اینجانب بدهند، من هم قول می‌دهم آنچه در توان دارم در کشف قضیه به کار بگیرم. دکتر صدیقی گفتند: شما از هم‌اکنون جریان را دنبال کنید، همین امروز اجازه دادستانی را به شما خواهم رساند. من از دکتر صدیقی همچنین تقاضا کردم دستور دهند که سازمانهای اطلاعاتی ژاندارمری و شهربانی را هم در اختیار اینجانب قرار دهند که مورد قبول ایشان قرار گرفت.

همراه سرهنگ پاکروان به ستاد ارتش مراجعه کردیم. او در بین راه به من گفت: چرا این مسئولیت را قبول کردید و خود و رکن دوم را بی‌جهت به دردسر انداختید؟ جوابی به او ندادم. البته می‌دانستم سوابق و تجربیات افسران دیگر شعبه تجسس به سبب تماس دائم با این قبیل کارها از من بیشتر است، ولی به خاطر خصلت امیدواری و پیگیری که در خود سراغ داشتم و با نظر مثبت، این کار را قبول کردم.

به محض ورود به شعبه تجسس رکن دوم، افسران شعبه و افسر فرماندار نظامی، سرهنگ غلامرضا امینی را گردهم آوردم و در مورد چگونگی دنبال کردن کار مشورت کردیم. پس از تبادل نظر، همه افسران قول دادند با صمیمیت با من همکاری کنند.

تصادفاً، روز دوشنبه ۳۱ فروردین ۳۲، یعنی همان روزی که سر تیپ افشار طوس مفقود شده بود، من و همسرم به یکی از سینماهای خیابان لاله‌زار که آن روزها یکی از بهترین خیابانهای تهران بود و چند سینما در آن قرار داشت رفته بودیم. معمولاً فیلمها را ساعت هفت بعد از ظهر شروع می‌کردند و در حدود یک ساعت و سه ربع طول می‌کشید. پس از پایان فیلم من و همسر

سوار جیب شدیم، و سر راه منزل، به شهربانی رفتیم تا از اداره کارآگاهی، اطلاعات و اخبار آن روز را بگیریم. همان طور که قبلاً اشاره کردم، هر روز اطلاعات و اخبار شهربانی و سایر منابع اطلاعاتی را جمع می‌کردم و پس از مطالعه و خلاصه کردن آنها، اول وقت روز بعد به رئیس ستاد گزارش می‌دادم. آن شب، ساعت ۹ به اداره شهربانی رسیدیم، به همسرم گفتم شما داخل ماشین بمانید تا به اداره کارآگاهی بروم و فوراً برگردم، موقعی که از پله‌های شهربانی در تاریکی شب با عجله بالا می‌رفتم، دیدم رئیس شهربانی به تنهایی از پله‌ها پایین می‌آید، چون تماس دائم با هم داشتیم، بعد از احوالپرسی، سرتیپ افشار طوس به من گفتند: سر رشته، چرا به دیدن من نمی‌آیی؟ گفتم: تیمسار خیلی کار دارم، می‌بینید که ساعت ۹ شب هم برای گرفتن اطلاعات به شهربانی می‌آیم. گفتند: هر موقعی که وقت داشتید به دیدن من بیایید. سپس خدا حافظی کردیم، ایشان به پایین پله‌ها رفتند و من به طرف بالا. در این موقع به فکرم رسید که همسرم داخل جیب نشسته، شاید رئیس شهربانی در موقع عبور از او بپرسند شما اینجا چه می‌کنید، در بالای پله‌ها آنقدر توقف کردم تا اگر از همسرم سوء الی کردند، از همان بالا او را معرفی کنم و مسئله‌ای پیش نیاید. ولی سرتیپ افشار طوس از جلوی جیب من عبور کردند و سوار ماشین شهربانی شده و دور شدند. این برخورد و سوار شدن ایشان به ماشین در ذهن من باقی مانده بود و همچون کلید حل معما در کشفیات آینده بی‌نهایت مورد استفاده قرار گرفت.

پس از مراجعت از شهربانی، ضمن گفتگو با همسرم، معلوم شد که همسرم، تیمسار را موقع سوار شدن به ماشین شهربانی و داخل ماشین را دیده و کسی غیر از راننده در آن نبوده است.

آن روز در شعبه تجسس و پس از مشورت با افسران، ذهنم متوجه برخورد من با سرتیپ افشار طوس در شب ۳۱ فروردین شد. با تطبیق ساعت و مفقود شدن ایشان در آن ساعت، به یکی از افسران دستور دادم راننده تیمسار افشار طوس را که در آن شب رانندگی را به عهده داشته پیدا کنند و نزد من

بیاورند. ساعت سه بعد از ظهر، راننده را به شعبهٔ تجسس آوردند. راننده، مرد نسبتاً "قد بلند و تنومندی بود و ظاهر آرام و خونسردی نشان می داد که هیچگونه نگرانی ندارد^۱. بی مقدمه پرسیدم: ایشان را کجا بردید؟ گفت: که را؟ گفتم: خودت خوب می دانی در مورد چه کسی سؤال می کنم. باز پرسید: چه کسی را؟ چون دیدم در جواب دادن تردید دارد با شدت به او گفتم: اگر این بار جواب ندهی می دانم با تو چه کار کنم. با خونسردی جواب داد: من استوار ارتش هستم، لباس شخصی می پوشم^۲. جواب سربالا می داد، معلوم بود به جایی اتکا دارد. گفتم: یک ورقهٔ زندانی به نام او بنویسید بیاورید امضای من را بدهم. سروکارش با چه اشخاصی است. باز ایستاده بود مرا برانداز می کرد تا ببیند چقدر می تواند مقاومت کند. گفت: جناب سرهنگ چه کسی را از من می پرسید؟ گفتم: آقا جان، خودم ساعت ۹ دوشنبه ۳۱ فروردین، موقعی که آن شخص سوار ماشین شد آنجا بودم. در آن ماشین غیر از شما و آن شخص کسی دیگری نبود، یادت هست در کنار ماشین شما یک جیب ارتشی ایستاده بود و در آن، خانمی نشسته بود؟ حالا فهمیدی چه کسی را می گویم؟ جواب می دهی یا ورقهٔ زندانی را امضاء کنم؟ این بار گفت: ورقه را امضاء نکنید، می گویم کجا بردم. از او خواستم دیگر حرفی نزنند. در حضور همهٔ افسران اجازه دادم بنشینند و به او چای تعارف کردم. پس از خوردن چای گفتم: حالا می توانیم با هم برویم.

-
- ۱ - راننده "حسن ثابت قدم" نام داشت و از پانزده سال قبل و زمان رکن الدین خان مختاری رانندهٔ روءسای شهربانی بود.
 - ۲ - با توجه به این که راننده جرمی را مرتکب نشده بود، دلیلی نداشت که در جواب دادن این همه طفره برود، جز اینکه به او سپرده شده بود که حرفی نزنند.

چون به افسران شعبه که قبل از من با سرهنگ علوی کیا و سرگرد نادری^۱ کار کرده بودند زیاد اطمینان نداشتم، فقط از سرهنگ غلامرضا امینی افسر فرمانداری نظامی خواستم همراه من بیا ید^۲.
راننده، ما را به کوچه صفی‌علیشاه و از آنجا به کوچه خانقاه برد.
راننده سرتیپ افشار طوس در نقطه‌ای از کوچه، ماشین را نگهداشت و گفت: "تیمسار را تا اینجا آوردم، ایشان "همین جا" پیاده شدند و به من گفتند برو جلو کلانتری مجلس شورا بایست تا من تلفنی شما را احضار کنم من هم به کلانتری رفتم و خود را به افسر نگهبان معرفی کردم و به انتظار احضار تلفنی ریاست شهربانی نشستم."

در منزل حسین خطیبی

راننده سرتیپ افشار طوس را مرخص کردم. از ماشین پیاده شدیم و نگاهی به اطراف انداختیم. یک دکان کوچک بقالی که بساط خود را در یک گاراژ چیده بود توجه ما را جلب کرد. از مرد مسنی که پشت ترازو ایستاده

- ۱ - سرگرد امیر هوشنگ نادری که به دستور سرلشکر بهارمست از رکن دوم رانده شده بود، روز دوم اردیبهشت با درجه سرهنگ دوم و به طرزی مشکوک، ریاست اداره آگاهی شهربانی را به عهده گرفت.
- ۲ - در کتاب "اسنادی پیرامون توطئه ربودن و قتل سرلشکر افشار طوس" (گردآورنده محمد ترکمان) سرهنگ ۲ نادری ادعا کرده که "جریان را شخصا دنبال کرده و به منزل حسین خطیبی رفته است." من صریحاً اعلام می‌کنم که این ادعا دروغ محض است و آن روز فقط من و سرهنگ غلامرضا امینی به منزل حسین خطیبی رفتیم. سرهنگ نادری صبح آن روز، قبل از اقدامات رکن دوم به خیابان خانقاه رفته و با ماء‌موران آگاهی خیابان را ظاهراً "بررسی کرده بود و چنان گزارش داده بود که مقامات دولتی از ادامه تعقیب دست بکشند و به سازمان "اف. بی. آی" آمریکا متوسل شوند.

بود، پس از سلام و احوالپرسی سوال کردم: عموجان، شما دو شب قبل، ساعت ۹ بعد از ظهر یک افسر ارتشی را ندیدی؟ همان طور که عادت اغلب مغازه داران و اشخاص مسن است و برای اینکه مبادا صحبت آنها بعداً "برایشان گرفتاری درست کند، اگر هم دیده باشند، جواب می دهند ندیده ایم؛ آن پیر مرد هم گفت: کسی را ندیده ام. کمی دورتر از ترازو و در دو متری بقال، پسر بچه ده دوازده ساله ای ایستاده بود و به حرفهای ما گوش می داد. به محض اینکه خواستیم از دکان بیرون بیاییم، پسر بچه دنبال ما دوید و با صدای بلند گفت: "آقا، من دیدم." برای اینکه بقال مانع صحبت پسر نشود، او را از مغازه بیرون آوردم و دور از نظر صاحب مغازه، ده تومان به او دادم و گفتم: بارک الله، آدم باید مثل شما راستگو باشد، خب پسر، بگو کجا رفت؟ گفت: "آن آقا از پدرم پرسید منزل حسین کجاست؟ پدرم جواب داد اسم حسین زیاد است فامیلش را بگوئید شاید بشناسم. آن افسر بعد از شنیدن جواب پدرم پوزخندی زد و دور شد." پرسیدم: تنها بود یا کسی همراهش بود؟ پسر گفت: نه آقا، تنها بود. پرسیدم: ندیدی کجا رفت؟ جواب داد: تا من از مغازه بیرون آمدم که ببینم کجا می رود، دیدم غییش زده است. پرسیدم: او سوار ماشین شد یا پیاده رفت؟ پسر بچه گفت: صدای ماشین نیامد و اصلاً "در کوچه ماشینی نبود. صورت پسر را برای تشویق و برای اینکه واقعا" کلید حل معما بود، بوسیدم و او را به بقال سپردم و گفتم: پسر بسیار فهمیده و راستگویی است.

به سرهنگ امینی گفتم: مسئله دارد حل می شود، چون از نقطه ای که آن پسر در داخل مغازه ایستاده بود تا در مغازه بیش از ۷ تا ۱۰ قدم نیست، بنابراین منزل "حسین" باید در همین ۱۰ یا ۲۰ قدمی باشد. از ایشان خواهش کردم پلاک خانه های جنوب کوچه را بررسی کند، خودم هم به بررسی خانه های شمال کوچه پرداختم. ده متر دور نشده بودم که پلاک نسبتاً "بزرگی به نام

"حسین خطیبی" را دیدم^۱. پس از مشورت با سرهنگ امینی، زنگ در را فشار داده و منتظر ایستادیم. زنی در حدود چهل ساله، در را باز کرد، به محض باز شدن، پایم را بین دولنگه^۲ در گذاشتم تا در را نبندد. به آن خانم گفتم: با آقای حسین خطیبی کار داریم. چون در جواب دادن تعلل کرد، فوراً به داخل خانه رفتیم. اتاقها را بازدید کردیم، غیر از آن خانم و یک زن مسنتر که در بستر خوابیده بود، کس دیگری را ندیدیم. سالن نسبتاً "بزرگ و مغروش و پر از گلدانهای گل توجه ما را جلب کرد. با اینکه هوای داخل سالن مناسب بود و برای باز کردن پنجره‌ها دلیلی به نظر نمی‌رسید، ولی تمام پنجره‌ها باز بودند. به ذهنم رسید دلیلی ندارد در این هوای نسبتاً "سرد، پنجره‌ها باز باشد. به تمام نقاطی که تصور می‌رفت برگه‌ای به دست آید سرکشی کردیم. در داخل یخچال غذاهای متنوع و مانده از قبل، روی هم چیده شده بود. این مقدار غذا نشان می‌داد که در چند روز گذشته، آنجا مهمانی بوده‌است. از آن خانم پرسیدیم: شما دو نفر بیشتر نیستید، این غذاها را برای چه کسانی و کی تهیه کرده بودید؟ آن خانم جوابی نداد.

به همین دلیل او را به یکی از اتاقها فرستادم و به هر دو خانم گفتم: اگر از بیرون تلفنی شد حق ندارید جواب بدهید. بعد به کلانتری محل تلفن کردم و خواستم دو پاسبان را برای محافظت آن منزل بفرستند. پس از رسیدن پاسبانها، یکی را مامور کردم داخل منزل و پشت در بایستد و هر کس در زد فوراً "اورا دستگیر کند و نزد ما بیاورد. به پاسبان دیگر مأموریت دادم مراقب آن خانمها باشد که به تلفن نزدیک نشوند و اگر تلفن زنگ زد جواب ندهند. با سرهنگ امینی به داخل سالن رفتیم و پس از بستن پنجره‌ها، به انتظار نشستیم که صاحبخانه یا شخص دیگری به منزل بیاید، زیرا این دو خانم،

۱ - نام حسین خطیبی، از طریق مطبوعات، برایم آشنا بود. او از اعضای سابق حزب توده بود و بعد همگاری خود را با این حزب قطع کرده و به حزب زحمتکشان بقایی پیوست و در روزنامه "شاهد مقالاتی" می‌نوشت.

حتما "بی سرپرست نیستند و کسان دیگری هم در این منزل زندگی می‌کنند. داشتیم در مورد علت باز بودن پنجره‌ها و مقدار بیش از اندازه غذاها و پاسخ‌دادن آن خانم به سوءالها صحبت می‌کردیم که همان خانم داخل سالن آمد و گفت: چرا نمی‌روید؟ در این خانه چه کار دارید؟ گفتم: منتظریم تا آقای خطیبی بیاید چون با ایشان یک کار واجب داریم. زن گفت: آقای حسین خطیبی امروز به منزل نخواهد آمد زیرا چند ساعت قبل از آمدن شما، از منزل خواهرش تلفن کرد و به نوکرش دستور داد که بچرا به منزل خواهرش ببرد، امشب آنجا است. جواب دادم: چشم حتما "می‌رویم. ضمن مشورت با سرهنگ امینی نتیجه گرفتیم که حتما "حسین خطیبی حدس زده که ممکن است خانهاش مورد بازرسی قرار گیرد و به همین علت فرزندش را که نمی‌تواند در مقابل پرسشهای مأموران مقاومت نماید از دسترس مأموران دور کرده و به منزل خواهرش برده است. روی این اصل تصمیم گرفتیم آنقدر در آن منزل بمانیم تا خطیبی یا نوکرش پیدا شوند.

تا اینجا شواهدی پیدا شده بود که می‌توانست با مفقود شدن تیمسار افشار طوس رابطه داشته باشد. سرهنگ امینی گفت: ممکن است خطیبی اصلا به منزل نیاید. گفتم: علت اینکه به پاسبان دستور دادم کسی به تلفن جواب ندهد همین است. اگر خطیبی که الان احتمالا "ناراحت است، تلفن کند و ببیند کسی جواب نمی‌دهد، یا خودش می‌آید یا کسی را می‌فرستد. دستگیری همان شخص برای دنبال کردن قضیه کافی است.

حدود یک ساعت گذشت. چون پنجره‌ها را بسته بودیم، بوی تند و ناراحت‌کننده‌ای در آن سالن پیچیده بود. اول تصور کردیم که به سبب وجود کود گلدانها است. پس از بررسی یک‌یک گلدانها متوجه شدیم که آن بو از گلدانها نیست. لبه فرشا را کنار زدیم و زیر آنها را جستجو کردیم، چیزی دستگیرمان نشد ولی لحظه به لحظه آن بو بیشتر می‌شد. از سرهنگ امینی تقاضا کردم ایشان از بالای سالن و من از پایین، دستها را روی فرش بکشیم و نقاط مختلف را بو کنیم تا منبع آن پیدا شود. یک مرتبه سرهنگ امینی

گفت: بو از اینجاست. من هم آن نقطه را بو کردم، بوی کلروفورم بود^۱. مسلم بود که کلروفورم را در این سالن برای منظوری به کار برده‌اند. شاید زد و خوردی اتفاق افتاده و کلروفورم به زمین ریخته بود؟

کمی بعد، پلیس محافظ پشت در، جوانی را که می‌گفت مستخدم حسین خطیبی است و شعبان نام دارد نزد ما آورد. جوانی بود ۲۵ تا ۳۰ ساله. پرسیدم: کجا بودی؟ گفت: آقای خطیبی بعد از ظهر تلفن کردند و دستور دادند بچهارا ببرم به خواهرشان تحویل بدهم. معما به تدریج روشن‌تر می‌شد. متوجه شدم هنگامی که از مستخدم خطیبی مطالبی را می‌پرسم، او خود رابه نادانی می‌زند. حدس زدم مستخدم حساب می‌کند که در منزل تنهاست و به زودی با رسیدن سایر افراد خانه، از دست ما خلاص خواهد شد. بنابراین او را به باشگاه افسران در جمشیدیه^۲ بردم و در یکی از اتاقها نزدیک به دو ساعت با او صحبت کردم. متوجه شدم از تمام وقایع مطلع است ولی در بیان آنها تردید دارد. البته با وعده و وعید و محبت زیاد و تعارف چای و شیرینی به تدریج رام می‌شود اما هنوز مانعی برای اعتراف دارد. عاقبت کمی فکر کرد

۱ - موقعی که در مشهد خدمت می‌کردم، همسر من احتیاج به عمل جراحی پیدا کرد. در روز عمل، من در کنار تخت جراحی ایستاده بودم و مقدمات کار را تماشا می‌کردم. پزشکان، دستگاهی روی بینی همسر من گذاشته بودند و از شیشه‌ای، قطره‌های کلروفورم را به آن دستگاه می‌ریختند تا اینکه همسر من کاملاً "بی‌هوش شد". بوی تند کلروفورم از آن روز در خاطرم مانده بود.

۲ - علت اینکه او را به رکن دوم نبردم، همان‌طور که قبلاً "متذکر شدم"، عدم اطمینان من به افسران رکن دوم بود. به همین علت، او را به باشگاه افسران پادگان جمشیدیه بردم و از سرهنگ ممتاز فرمانده آن پادگان که افسری به تمام معنی با شرف و از طرفداران نهضت ملی بود خواهش کردم کسی از حضور آن مستخدم در پادگان مطلع نشود.

و گفت: اگر من جریان آن شب را برای شما تعریف کنم، آقای خطیبی مرا از منزل بیرون خواهد کرد، آن وقت حقوق ماهیانه و مطالبات من از بین خواهد رفت. پرسیدم: چقدر طلب داری؟ گفت ماهی چهل تومان حقوق می‌گیرم و حقوق چهارماه را طلبکارم. از جیبم پانصد تومان درآوردم به او دادم و گفتم: اگر تمام آنچه را که اتفاق افتاده بیان کنی، پانصد تومان دیگر هم خواهم داد. بقیه پول را روی میز گذاشتم که خاطرش جمع باشد. گفت: اگر آقای خطیبی بفهمد مرا می‌کشد. گفتم: نترس، من از تو حمایت خواهم کرد. کمی دل و جرئت پیدا کرد و گفت: چون اهل اراک هستم، پس از اینکه مطالب را گفتم، مرا به شهر خودم بفرستید. دیدم موفق شده‌ام. به او گفتم: پس صبر کنید اول وسایل حرکت شما به اراک را تهیه کنم، بعد، شما با خیال راحت تمام اتفاقات آن منزل را از اول تا آخر برای من بگویید. برای اینکه خیالش آسوده شود، گوشی تلفن را برداشتم و پس از گرفتن چند شماره غیر واقعی، با طرف دیگر شروع کردم به صحبت و چنین وانمود کردم که آن طرف، رئیس ستاد ارتش است. با صدای بلند گفتم: تیمسار، آقای شعبان مستخدم آقای خطیبی تمام اتفاقات آن شب را به من گفته است (البته تا آن لحظه هیچ چیز نگفته بود) و بعد از این اظهارات، ممکن است جان او از طرف اربابش درخطر باشد، یک جیب با چند سرباز مسلح و مقداری پول نقد فوراً "بفرستید تا او را شبانه به اراک بفرستیم. در موقع صحبت با تلفن، به صورت شعبان نگاه کردم و دیدم خوشحال است. سپس آمدم نزد او نشستم و گفتم: شنیدی؟ الان ماشین می‌رسد، تا وقت هست هرچه میدانی بگو. نوشته‌ای در کار نبود. من سؤال می‌کردم و او جواب می‌داد. او تمام جریان آن شب و شبهای قبل و هرچه را می‌دانست گفت. خلاصه گفته‌های او چنین بود: چند شبی است که چهار افسر ارتش با یک عده شخصی در منزل آقای خطیبی جمع می‌شوند. آقای خطیبی و آن شخصها، افسران را با عنوان "تیمسار" صدا می‌کنند ولی آن افسران لباس شخصی می‌پوشند. وقتی که آن آقایان در اتاق جمع می‌شوند آقای خطیبی دستور داده که من حق ندارم وارد اتاق شوم، مگر اینکه مرا صدا

کند تا جای ببرم. آن شب بخصوص، در تاریکی عده^۱ زیادی آمدند و باخود چند بسته و بقیه هم آوردند. آقای خطیبی به من دستور داد بروم زیرزمین و اصلاً "از آنجا بیرون نیایم. همین حرف ارباب مرا به شک انداخته بود که آنها چه کار می‌خواهند بکنند. در زیرزمین دلوپس بودم که چه خواهد شد. یک دفعه از اتاق بالا سر و صدای پا و داد و فریاد مختصری شنیدم. ناراحت شدم، بی‌اختیار بالا آمدم و از پشت شیشه به داخل اتاق نگاه کردم، دیدم یک نفر را به زمین انداخته‌اند و دست و پایش را می‌بندند، مثل اینکه یکی از آنها با او آمبول هم می‌زد. پس از بستن دست و پایش او را الای پتو گذاشتند و سه چهار نفری او را بلند کردند و با عجله از منزل بیرون بردند. دیگر نمی‌دانم در خارج خانه چه اتفاقی افتاد. پس از بردن آن شخص، آقای خطیبی آمدند و پس از جمع و جور کردن صندوقهای اتاق، از خانه خارج شدند و تا حالا هم به منزل نیامده‌اند.

از شعبان خواستم اگر اسم آن افسران و شخصیها را می‌دانند بگویند. گفت: هیچکدام را نمی‌شناسم، ولی یکی از آنها چوبدستی کوچکی زیر بغل می‌گذارد و یکی دیگر را دکتر صدا می‌کنند.

اسم افراد را نمی‌دانست، شاید هم می‌دانست و نمی‌خواست چیزی بگوید. ولی به اندازه کافی، واقعه را روشن کرده بود. برای ما کافی بود که پی ببریم سر ریاست شهربانی چه بلایی آمده است. سرنخ را به دست آورده بودیم.

به شعبان گفتم: حالا می‌توانی همراه سربازان سوار جیب شوی و به‌ده خود در اراک بروی. البته مسلم بود که او، با این اطلاعات دست اول باید در اختیار ما باشد تا در مراحل بعدی بسیاری از مسائل ناشناخته و ناگفته‌ها از او به دست آوریم. چون می‌بایستی در جای امنی از او نگهداری شود، او را به پادگان تحویل دادم^۱.

۱ - در طول مدتی که به تعقیب و کشف واقعه مشغول بودم، متهمانی را که دستگیر می‌کردم، فوراً "به سازمانهای قضایی مربوطه تحویل نمی‌دادم و دنباله زیرنویس در صفحه بعد

بلافاصله نتیجه اقدامات خود را با تلفن به ریاست ستاد ارتش اطلاع دادم و به وسیله ایشان به اطلاع آقای نخست وزیر رسید. تا اینجا مسلم بود که نیرویی در کار دخالت دارد که چهار افسر و عده‌ای شخصی به اتکای او، به چنین کار پرخطر و مهمی دست زده‌اند

دستگیری حسن خطیبی

فردای آن روز، نزدیک غروب به من خبر دادند که حسین خطیبی را موقع ورود به منزلش دستگیر کرده‌اند و او را به فرمانداری نظامی برده‌اند.^۱ به فرمانداری نظامی رفتم، او را تحویل گرفتم و به باشگاه افسران پادگان جمشیدیه بردم. سرهنگ دوم نادری، رئیس آگاهی شهربانی، نیز همراه من آمد. در اتاقی که از حسین خطیبی بازجویی می‌کردیم، چند افسر فرمانداری نظامی نیز حضور داشتند. پس از اندکی، متوجه شدم که خطیبی در جواب

دنباله زیرنویس از صفحه قبل

اطلاعات به دست آمده و نام متهمان را به همکارانم نمی‌گفتم. زیرا با تجربیات و اطلاعاتی که در گذشته به دست آورده بودم، می‌دانستم افرادی با وعده و وعید دادن به متهم، او را از دادن اطلاعات منصرف می‌کنند و ماموران کشف واقعه را گمراه و متوقف می‌نمایند.

۱ - در واقع، متهمان قتل افشار طوس، روز چهارشنبه دوم اردیبهشت که برای مشورت و اخذ تصمیم نهایی در منزل دکتر مظفر بقایی جمع شده بودند به حسین خطیبی پیشنهاد می‌کنند که حتماً "به منزلش برود و تأکید می‌کنند که اگر نرود ماموران دولت به غیبت او مظنون می‌شوند، دکتر بقایی اصرار می‌کند که: "هیچ مانعی ندارد، بگذارید شما را توقیف کنند، در مدت بازداشت همه چیز را انکار کنید...". (برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به کتاب "توطئه ربودن و قتل سرلشکر افشار طوس"، گردآورنده محمد ترکمان، نشر رسا، صفحه ۱۸ و ۲۴).

دادن خیلی قرص و محکم است و به جای اینکه به پرسشهای ما پاسخ دهد با کنایه و اشاره، ما را تهدید هم می‌کند. چنان در صحبت کردن مهارت داشت که پس از سه ساعت، همه افسران حاضر را خسته کرد بدون اینکه برگه‌ای به دست ما بدهد. پاسی از شب گذشته بود. برای اینکه به او بفهمانم انکار و ابرام و پاسخ ندادن به سوالاتها برایش سودی نخواهد داشت، اول همه افسران را مرخص کردم و فقط من و سرهنگ دوم نادری و خطیبی در آن اتاق ماندیم. به خطیبی گفتم: "می‌دانی چرا افسران را مرخص کردم؟ چون نمی‌خواستم در جلوی آنها به شما بگویم که شعبان، مستخدم خانه شما، تمام جریان آن شب را به من گفته است، نمی‌خواستم در حضور آنها اسمی از او ببرم، مبادا بلایی به سرش بیاید، این را بدان که من می‌دانم شما به کمک عده‌ای افسر و شخصی، سرتیپ افشارطوس را بیهوش کرده‌اید و از خانه خود به جای دیگری برده‌اید، نمی‌خواهم شما این موضوع را تایید یا تکذیب کنید، فقط می‌خواهم اسم آن افسران را بدانم و اگر نگویید، سرنوشت بدی در انتظار شما خواهد بود."

مدتی به فکر فرو رفتم. متوجه شده بود که دولت بیکار ننشسته و از چگونگی امر مطلع شده است و چون خودش می‌دانست چه کرده است، با نگاههای ملتسانه بمن می‌فهماند که نمی‌تواند چیزی بگوید. از نگاههای او فهمیدم که می‌خواهد حرفی بزند ولی با اشاره به سرهنگ دوم نادری می‌خواست بگوید که نمی‌تواند در حضور او صحبتی کند. با شناختی که از سرهنگ دوم نادری داشتم بهتر دیدم او را نیز از اتاق مرخص کنم. به او گفتم: از همراهی شما تا اینجا خیلی ممنونم، چون از نیم شب گذشته، بهتر است فعلاً به منزل بروید و استراحت کنید. پس از این که اتاق خلوت شده خطیبی رو کردم و گفتم: تصور می‌کنم حالا دیگر هیچ گونه محذوری نداشته باشید و بتوانید با خیال راحت محل تیمسار افشارطوس را به من نشان بدهید تا خلاص شوید. هنوز دودل بود. فکر کردم بهتر است به وسیله‌ای تردید او را از بین ببرم. از اتاق بیرون رفتم و به سربازی که در راهرو ایستاده بود گفتم: پس از دو دقیقه به اتاق بیاوید و بگویید با تیمسار ریاست ستاد صحبت

کنید . به اتاق برگشتم و باز به همان صحبت‌های سابق ادامه دادم . سربازوارد
 اتاق شد و طبق قرار گفت : تیمسار ریاست ستاد در پشت خط هستند . گوشی
 را برداشتم و با صدای بلند به طوری که خطیبی هم بشنود به طرف فرضی
 گفتم : " بله ، تیمسار سلام عرض می‌کنم ، بله ، بیش از چهار ساعت است هرچه
 از او خواهش می‌کنم محل تیمسار ریاست شهربانی را بگوید اصلاً " جواب
 نمی‌دهد ، خودش می‌داند که مستخدم منزلش همه " اتفاقات آن شب را گفته
 ولی مثل اینکه می‌ترسد حرفی بزند ، بله ؟ چه فرمودید تیمسار من
 نمی‌توانم ! " خیر کار من نیست ، شما می‌دانید من این کاره نیستم ، از دست من
 ساخته نیست ، خواهش می‌کنم این مأموریت را به افسر دیگری محول فرمایید ،
 ممکن است تلف شود ، همین جا ؟ خیر ، از محالات است ، من نمی‌توانم ،
 افسر دیگری بفرستید ، من خطیبی را به دست ایشان می‌سپارم ، خودم خسته
 شده‌ام ، دیروقت است ، می‌روم استراحت کنم ، خیلی ممنونم ، خدا حافظ . "

گوشی را گذاشتم . برگشتم پشت میز نشستم ، آرنجها را روی میز گذاشتم و با
 دو دست صورتم را پوشاندم . وانمود کردم که ناراحتم و دارم فکر می‌کنم .
 بعد ، دستها را از صورتم برداشتم ، به او نگاه کردم ، دیدم رنگش پریده‌است
 و حالتی کاملاً " متفاوت باچند دقیقه قبل دارد . پرسید : جناب سرهنگ
 موضوع چیست ؟ چرا اینقدر ناراحت هستید ؟ گفتم : میل نداشتم آخرین کار
 به این جاها برسد ، شما را عاقل‌تر از این می‌دانستم . پرسید : مگر چه می‌شود ؟
 گفتم : خواهید دید . با التماس تقاضا کرد : مرا دست کس دیگری ندهید ،
 هرچه می‌دانم می‌گویم . گفتم : اگر حقیقت را بگویید تا بتوانیم سرتیپ‌افشار
 طوس را پیدا کنیم ، قول می‌دهم که شما را به دست دیگری تحویل ندهم .
 خطیبی نفسی کشید و جای خواست . پس از نوشیدن چای گفت : " فوراً " دستور
 دهید سرتیپ علی‌اصغر مزینی ، سرتیپ نصرالله بایندر ، سرتیپ نصرالله زاهدی
 و سرتیپ دکتر علی‌اکبر منزله را پیدا کنند ، آنها می‌دانند ریاست شهربانی
 کجا هستند ، اطلاعات شما درست است ، اینها تیمسار افشار طوس را در منزل
 من دستگیر کردند و پس از بستن دست و پایش او را بیرون بردند و چون من

با آنها نرفتم نمی‌دانم کجا برده‌اند. سپس خطیبی تقاضا کرد: چون ممکن است پیشامد ناگواری رخ دهد، هرچه زودتر اقدام کنید که به نفع هر دو طرف تمام شود، بعداً "برگردید من جزئیات جریان افشار طوس را برای شما خواهم گفت".

اعتراف حسین خطیبی درست در ساعت دو صبح روز پنجشنبه سوم اردیبهشت ۳۲ و تنها در حضور من انجام شد. در آن ساعت همه خواب بودند. به تلفنچی دستور دادم منزل تیمسار ریاحی رئیس ستاد ارتش را بگیرد. ارتباط برقرار شد و رئیس ستاد ارتش با صدای خواب آلوده گفت: سر رشته چه خبر است؟ گفتم: حسین خطیبی الساعة تمام اتفاقات را اعتراف کرد، چون موضوع خیلی مهم است دستور بفرمایید این چهار افسر را فوراً دستگیر کنند. گفت: این افسران ارشد را که نمی‌شود همین‌طور بدون دستور مقامات قضایی دستگیر کرد. دیدم دودل است و در صدور دستور تردید دارد.^۲

۱ - البته حسین خطیبی در آن زمان می‌دانست که در منزل دکتر بقایی دستور قتل سرتیپ افشار طوس صادر شده است و می‌ترسید اگر افشار طوس کشته شود سرنوشت بدی در انتظار خود او باشد، این بود که اصرار داشت این افراد فوراً "دستگیر شوند. ولی امروزه، موقع نوشتن این خاطرات، با در نظر گرفتن تاریخ تصمیم‌گیری در منزل دکتر بقایی و ساعت اعتراف حسین خطیبی و ساعت قتل تیمسار افشار طوس، روشن می‌شود که اعتراف حسین خطیبی درست در زمانی صورت گرفت که سرتیپ مزینی در بالای سر تیمسار افشار طوس ایستاده بود و دستور قتل ایشان را به سرگرد بلوچ قزایی صادر می‌کرد.

۲ - من در آن تاریخ نمی‌دانستم سرتیپ تقی ریاحی اطلاعات نظامی و سوابق خدمت در سلسله مراتب ارتشی را ندارد تا شایسته اشغال پست ریاست ستاد ارتش باشد و نمی‌دانستم او یک نیمه‌مهندس تحصیلمکرده در خارج است و این مقام جدید بدون توجه به اهمیت اجرای مسئولیت بهاو داده شده است.

به او یادآوری کردم که آقای دکتر صدیقی وزیر کشور و آقای نخست وزیر این اختیار را به من داده‌اند تا هر کسی را در هر مقامی که باشد بدون کسب اجازه قبلی دستگیر کنم. بعد از شنیدن این حرف، کمی قوت قلب پیدا کرد و گفت: الان دستور می‌دهم فرماندار نظامی خواسته‌های شما را انجام دهد.

نزد خطیبی برگشتم و او تمام جزئیات آن شب را همان طور که مستخدمش هم قبلاً گفته بود، تا زمان خروج از خانه خود شرح داد. تا اینجا کافی بود. چون بسیار خسته بودم، او را تحویل زندان پادگان جمشیدیه دادم و برای استراحت به منزل رفتم.

فردای آن روز، حدود ظهر به من اطلاع دادند که سرتیپ علی اصغر مزینی و سرتیپ دکتر علی اکبر منزله را هنگامی که می‌خواستند وارد منزلشان بشوند دستگیر کرده‌اند.^۱

دستور دادم اول سرتیپ مزینی را به پادگان جمشیدیه بیاورند. او در برخورد با من با ژست مخصوص خودش و با لباس خیلی مرتب به جای اینکه مرا "سرهنک" خطاب نماید، گفت: "جوان"، من امیر ارتش هستم، باید با من مانند یک امیر ارتش رفتار کنند، گفتم: تیمسار، درست است که شما سرتیپ

۱ - اینکه دستگیری متهمان به این آسانی صورت می‌گرفت مرهون دو عامل بود: اول سرعت عمل و دوم عدم انتشار خبر و مخفی نگاه داشتن گزارش کار از دید عوامل مشکوک و درباری. بدین طریق که روز چهارشنبه دوم اردیبهشت ساعت دو بعد از ظهر تیمسارهای نامبرده برای اجرای دستور دکتر مظفر بقایی به غار "تلو" می‌روند و حسین خطیبی هم روی اصرار و دستور دکتر بقایی، برای رد گم کردن به منزلش مراجعت می‌کند که بلافاصله دستگیر می‌شود. سرتیپ مزینی و سرتیپ منزله پس از قتل سرتیپ افشارطوس در مراجعت به تهران نمی‌دانستند که همان موقعی که آنان در غار "تلو" بودند، خطیبی دستگیر شده و همه آنان را لو داده است و گرنه با خیال آسوده وارد منزلشان نمی‌شدند که گرفتار شوند.

هستید و در سابق مقامهای بزرگ ارتشی داشته‌اید ولی الان متهم هستید . کاری کرده‌اید که شایسته* یک تیمسار ارتش نبوده است ، فعلا " تشریف ببرید زندان ، بعدا " خواهید دید " جوان " چه کسی است . و برای اینکه او را از آن تکبر و خودبزرگبینی پایین بکشم ، دستور دادم او را به زندان انفرادی ببرند و برای اینکه مبادا به سبب گرفتاری و خرد شدن شخصیت و مقام افسری اش و به هم خوردن نقشه‌ها و طرحهایش ، تعادل اعصابش به هم بخورد و دست به خودکشی بزند ، دستور دادم موقتا " به او دستبند بزنند و پس از به دست آوردن تعادل اعصابش ، دستبند را باز کنند ^۱ .

پس از زندانی کردن سرتیپ‌مزینی ، به فرمانداری نظامی رفتم و سرتیپ دکترمنزه را تحویل گرفتم و او را نیز مانند سایر متهمان به همان باشگاه افسران پادگان جمشیدیه آوردم . در بین راه شهربانی (محل فرمانداری نظامی) تا پادگان جمشیدیه ، منزه از من پرسید : مرا به کجا می‌برید ؟ گفتم : نزد تیمسار افشار طوس . تگانی خورد و رنگ صورتش را باخت . نمی‌دانست خطیبی او را لو داده است .

به پادگان جمشیدیه رسیدیم . چون موضوع کم شدن افشار طوس در بین افسران سروصدا به پا کرده بود ، همه افسران پادگان برای اینکه متهم را از نزدیک ببینند مقابل در ورودی پادگان اجتماع کرده بودند . به افسرنگهبان دستور دادم او را نیز مانند سایر متهمان فعلا " زندانی کند . سرتیپ دکتر منزه برای اینکه در جلوی افسران پادگان خود را از تک و تا نیندازد ، شروع

۱ - ممکن است بعضی ایراد بگیرند که دستبند زدن به یک تیمسار دور از نزاکت و مقررات مدنی و ارتشی است . باید توضیح دهم که این کار برای تنبیه یا وارد آوردن خفت و حقارت به متهم نیست . زیرا متهم در اوایل دستگیری ممکن است به سبب شدت عصبانیت و احساس خفت و زبونی موقتا " کنترل اعصابش را از دست بدهد و به جنون آنی دچار گردد و دست به خودکشی بزند . این دستبند زدن موقتی به نفع متهم و برای حفظ جانش است .

کرد رو به من حرفهای نامربوط و زننده زد. چنان فحشهای رکیکوناپسندی بر زبان می‌راند که به خاطر حیثیت قلم، از ذکر آنها خودداری می‌کنم. یک مرتبه دیدم یک افسر بلندقد از بین افسران قدم جلو گذاشت و مشت محکمی به سر دکتر علی‌اکبر منزّه وارد آورد و او را نقش زمین کرد. من به آن افسر تذکر دادم که این سرتیپ به من و همسرم فحش داد، شما چرا عصبانی شدید و این کار را کردید؟ گفت: فحش دادن این متهم به شما، در حضور افسران، مانند این است که به همه افسران حاضر فحش داده است، بنابراین من از شرافت همه افسران دفاع کردم.

در هر صورت، سرتیپ دکتر منزّه روانه زندان شد. در حضور چند افسر فرمانداری نظامی و سرهنگ غلامرضا امینی، در باشگاه افسران پادگان جمشیدیه تحقیقات از او را شروع کردیم. سرتیپ منزّه در جواب این سؤال من که سرتیپ افشار طوس را در کجا مخفی کرده‌اید، گفت: "پسر"، تو خیلی کوچکتر از آن هستی که بتوانی به این موضوع رسیدگی کنی، این کارها از سر تو هم زیاد است، "پسر"، بزودی خواهی دید که تو را زندانی خواهم کرد و آن وقت بایک جعبه شیرینی به ملاقاتت خواهم آمد^۱. با این تشرها و کنایه‌های خواست به من بفهماند که با مقامات حساس مملکتی رابطه و بستگی دارد و در نتیجه روحیه مرا متزلزل کند و مرا از تعقیب این واقعه برحذر دارد. پس از تمام شدن صحبت‌هایش، قلم و کاغذ را روی میز گذاشتم و گفتم: آقای دکتر منزّه! سرتیپ مزینی و سایرین همه کتبا اقرار کرده و نوشته‌اند که شما به ریاست شهربانی آمبول زده‌اید، با کلروفورم او را بیهوش کرده، در پتو پیچیده و به بیرون برده‌اید. تا این حرف‌ها شنید و فهمید ما از وقایع آن شب مطلع هستیم پس از چند سؤال و جواب برای ایجاد وحشت و ترساندن ما، یک مرتبه از روی صندلی خودش را به زمین زد و وانمود کرد که غش کرده و بیحال شده و الساعه خواهد مرد. چون خودش دکتر بود، شک کردیم شاید دواایی خورده

(۱ - راست می‌گفت، طولی نگشید که من زندانی شدم ولی او به دیدن من نیامد.

که این حالت موقتا" در او ظاهر شده است. بعضی از افسران کمی جاخوردند و ترسیدند و بعضی، اتاق را ترک کردند. من به قلب منزّه گوش دادم، تپش قلب منظم بود ولی تیمسار مرتب خرخر می‌کرد و هذیان می‌گفت. هیچ آرتیستی نمی‌توانست مثل او رل غش کردن را به آن خوبی بازی کند. ولی من هم کسی نبودم که با این نمایشها تحقیقات را دنبال نکنم. دستور دادم فوراً از بهداری پادگان یک "معین پزشک" با وسایل پزشکی حاضر شود. نشستیم و از فاصله چند متری، او را که در وسط اتاق دراز کشیده بود دست و پا می‌زد، تماشا کردم. حدسم درست بود، اونقش بازی می‌کرد و دنبال وقت می‌گشت. استوار بهداری پس از ورود به اتاق باشگاه و پهن کردن بساط پزشکی در روی میز، از من پرسید: جناب سرهنگ چه کار بکنم؟ به او چشمکی زدم و گفتم: تیمسار ریاست ستاد ارتش دستور داده‌اند از همان آمپولی که او به تیمسار سرتیپ افشار طوس زده، بزنید تا او را نزد تیمسار افشار طوس ببریم. سرتیپ منزّه ظاهراً "هنوز در حالت غش بود، اما موقعی که استوار بهداری آستین او را بالا زد و پنبه الکلی را روی بازوی او مالید و بوی الکل به‌دماغ او رسید، یک مرتبه گذشته را فراموش کرد، جستی زد و نیم خیز شد و به استوار بهداری گفت: ببینم، چه آمپولی است؟ استوار بهداری با صدای بلند گفت: تیمسار، رلت نگرفت، این آمپول خالی است. همه افسران حاضر در اتاق با قهقهه خندیدند. چون من موفق شده بودم و می‌توانستم بازجویی را شروع کنم، به همه افسران حاضر گفتم: آقایان شما خسته شده‌اید، می‌توانید برای استراحت تشریف ببرید. پس از خلوت شدن اتاق و تعارف چای به او، نصیحتش کردم که تیمسار، مقاومت و نگفتن حقایق بی‌فایده است، خودتان را بی‌جهت در انتظار استوار بهداری و سربازان خوار نکنید. وارزش افسری را پایین نیاورید، حالا که گرفتار شده‌اید با رشادت تسلیم شوید و دولت را راهنمایی کنید تا در مجازات شما تاثیر داشته باشد. قلم و کاغذ را مقابلش گذاشتم و از او خواستم آنچه را که اتفاق افتاده است از اول تا آخر و بدون کم و کاست و مثل یک داستان بنویسد. به او گفتم: سعی نکنید برخلاف حقیقت چیزی

بنویسید، این را بدانید قبل از شما، سایرین، واقعه آن شب را نوشته اند، اگر بخواهید ما را گمراه نمایید، استوار بهداری سر خدمت حاضر است و همان آمپول را این دفعه واقعا "به کار خواهد برد. دکتر منزّه که دید مقاومت فایده ندارد و برگهای برنده در دست من است، وقایع را به این ترتیب شرح داد:

قرار شده بود که به وسیله سرتیپ نصرالله زاهدی که از دوستان سرتیپ افشارطوس بود، ایشان برای استماع عرایض نمایندگان افسران بازنشسته اخیر به منزل حسین خطیبی دعوت شود. ولی از آنجا که نمی خواستیم تیمسار افشار طوس آدرس آن منزل را از پیش بداند، پس از تبادل نظر قرار بر این شد که سرتیپ زاهدی به ایشان بگوید که ما آدرس آن منزل را به بقالی که در اواسط کوچه صفی علیشاه است می دهیم، شما به آنجا بیایید و آدرس را از بقال بپرسید، او شما را به آن منزل هدایت خواهد کرد. ولی برای اینکه بقال هم از جریان مطلع نشود که چه کسی به آن بقال آن آدرس را داده است آدرسی به بقال داده نمی شود، اصلاً "صحبتی هم در این مورد با بقال نشد، چه رسد به اینکه آدرسی هم داده شود، مبادا پس از گرفتاری ریاست شهربانی، آن بقال دست به کار شود و ما را لو بدهد. فقط به تیمسار افشار طوس، آن هم برای اغفال، گفته شد شما فقط از بقال بپرسید "خانه حسین کجاست؟" او طبق سفارش، شما را راهنمایی خواهد کرد. اما سرتیپ زاهدی در آن شب، در وسط در نیمه باز منزل حسین خطیبی، در تاریکی شب، منتظر آمدن ماشین ریاست شهربانی ایستاده بود و از دور به دکان بقالی که در ده متری او بود نگاه می کرد تا ببیند ریاست شهربانی کی می آید تا بقیه نقشه عملی شود. درست سر ساعت مقرر، ماشین تیمسار ریاست شهربانی روبروی دکان بقالی می ایستد و تیمسار از ماشین پیاده می شود و پس از مرخص کردن راننده، نزد بقال می رود و از او می پرسد منزل حسین کجاست، چون بقال اصلاً "از موضوع خبر نداشته، جواب می دهد: "حسین" زیاد است، اسم فامیلش را بگویید تا بدانم با چه کسی کار دارید. چون تیمسار افشارطوس متوجه می شود که از قبل به بقال سفارشی نشده است، با بی اعتنائی به راه خود ادامه می دهد، چند

قدمی دور نشده بود که سرتیپ زاهدی، از مقابل در منزل حسین خطیبی جلو می‌رود و به ریاست شهربانی می‌گوید: تیمسار، منتظر شما بودم، بفرمایید داخل. تیمسار افشار طوس به اتاق پذیرایی که فقط حسین خطیبی در آن بوده وارد می‌شود و سلام و احوالپرسی و گفتگوهای مختلف رد و بدل می‌شود. چون قبلاً "صندلی سرتیپ افشار طوس را درست پشت در اتاق مجاور قرار داده بودند، به علامت تعیین شده از قبل، یک مرتبه، در پشت سر تیمسار افشار طوس بازمی‌شود و یک نفر به نام امیر رستمی معروف به پهلوان و شخص دیگری به نام هادی افشار قاسملو و سرگرد بازنشسته فریدون بلوچ قرایی و شخص دیگری به نام شهیار بلوچ قرایی وارد اتاق می‌شوند، اول امیر رستمی، مشت محکمی به پشت گردن تیمسار می‌زند و او را نقش زمین می‌کند، بعد، دست و پای ایشان را می‌بندند و از منزل خارج می‌کنند.

سرتیپ منزّه از زدن آمبول بیهوشی و استعمال کلروفورم حرفی به میان نیاورد و نوشت: غیر از این اطلاع دیگری ندارم. چون این مقدار اعتراف از سرتیپ منزّه موقتاً کافی به نظر می‌رسید و قصد و نیت من پیدا کردن سرتیپ افشار طوس بود، او را روانه زندان کردم و چون دیروقت بود برای استراحت به منزل رفتم.

بازجویی از علی اصغر مزینی

صبح روز بعد، در باشگاه افسران، سرتیپ علی اصغر مزینی را از زندان احضار کردم. چون تصور می‌کردم با یک شب در زندان خوابیدن به اندازه کافی متنبه شده باشد، به او تذکر دادم: تیمسار، رفقایت، همه وقایع مربوط به ربودن ریاست شهربانی را کتباً اعتراف کرده‌اند. صفحہ‌ای از اعترافات سرتیپ منزّه را که با خط خودش بود به او نشان دادم گفتم: تیمسار، من باز پرس نیستم، فقط از شما می‌خواهم، با خیال راحت، آنچه در مورد رئیس شهربانی اتفاق افتاده روی کاغذ بیاورید و دقت کنید چیزی را از قلم نیندازید چون نوشته‌های شما را با نوشته‌های دکتر منزّه مقایسه خواهم کرد، اگر بخواهید

حقیقت را انکار کنید، آن وقت با شما مانند یک متهم ساده و بدون در نظر گرفتن شئون افسری رفتار خواهد شد.

از اتاق خارج شدم و او را با قلم و کاغذ تنها گذاشتم. هر چند دقیقه به اتاق می‌آمدم و نوشته‌های او را با نوشته‌های دکتر منزه مقایسه می‌کردم. منظور از این کار وادار کردن او به نوشتن عین واقع بود. پس از اتمام نوشته‌هایش، دیدم او همان اعترافات دکتر منزه را نوشته و مطالب را درست در همان جمله "او را تحویل ماشین دادیم، دیگر نمی‌دانم کجا برده اند" تمام کرده است.

سرتیپ مزینی را به زندان تحویل دادم. اما برای من مسلم شد که همه کوششهایم در دور نگاهداشتن متهمان از یکدیگر و آوردن آنان به پادگان جمشیدیه و دور کردن آنان از دست ماموران شهربانی و فرمانداری نظامی، خیال خامی بیش نبوده است. من تصور می‌کردم خواهم توانست از تماس متهمان با یکدیگر جلوگیری نمایم و هرچه زودتر آنان را به اقرار وادارم اما بعداً متوجه شدم که نفوذ مخالفان دولت بسیار ریشه‌دارتر از حد تصورات من است. آنها می‌توانستند حتی در زندانها هم با متهمان تماس بگیرند و به آنها تعلیم دهند که اعترافات را در کدام نقطه تمام کنند.

با اطلاعاتی که نسبت به موضع بعضی از افسران زیردستم در مخالفت با دولت داشتم، می‌دانستم که در کشف این قضیه حتماً کارشکنی خواهند کرد. حتی سرهنگ پاکروان، رئیس رکن دوم، همان روز اول که از نزد دکتر صدیقی بر می‌گشتم، به من گفته بود که این کار سختی است و بی‌جهت آن را قبول کرده‌اید. روی این اصل، اطمینان پیدا کردم که با مشارکت افسران رکن دوم، به راحتی نخواهم توانست سرنخی از محل اختفای ریاست شهربانی به دست بیاورم. روشن شده بود که پادگان جمشیدیه هم برخلاف تصور سابقم، جای مطمئنی نیست. بنابراین دستور دادم حسین خطیبی را از پادگان جمشیدیه به زندان دژبانی انتقال دهند و تصمیم گرفتم از این پس، تا آنجا که ممکن است کارهای تعقیب را شخصاً و بدون مشارکت دیگران انجام دهم.

به محض اینکه غروب شد و افسران به خانه‌هایشان رفتند، به زندان حسین خطیبی که در یک زیرزمین ساختمان دژبان و تقریباً "دور از محوطه" زندان عمومی بود، رفتم. مدتی با او صحبت کردم ولی با تمام وعده و وعیدها نتوانستم اطلاعاتی دربارهٔ محل اختفای سرتیپ افشارطوس به دست بیاورم. سرانجام گفتم: آقای خطیبی شما شخصی و غیرارتشی هستید ولی همدستانان از افسران عالیرتبهٔ ارتش هستند، اخیراً "اطلاع پیدا کرده‌ام که همدستان شما یعنی تیمسارها، به ریاست ستاد ارتش پیشنهاد داده‌اند که اگر ریاست ستاد بتواند یک درجه تخفیف در مجازات آنان از نخست‌وزیر به دست آورد، آنان حاضرند محل اختفای تیمسار افشارطوس را به ماموران نشان دهند و چون شما شخصی هستید در دادگاه هم، افسران دادگاه، به علت سوابق آشنایی با افسران متهم، گردش کار را طوری ترتیب خواهند داد که بیشتر تقصیر متوجه شما گردد. حال خود دانید. اگر پیشدستی کنید و قبل از تیمسارها برای به دست آوردن تخفیف در مجازات، جای مخفی کردن تیمسار افشارطوس را به ما نشان دهید، این تخفیف را من می‌توانم برای شما بگیرم.

این تیرم به هدف خورد. رنگ صورتش پرید و پس از مدتی تفکر گفت: اگر شما این تخفیف را کتبا "از آقای نخست‌وزیر بگیرید و به من بدهید آن وقت قول می‌دهم شما را نزد تیمسار افشارطوس ببرم. با دست دادن به او، قول دادم که این تخفیف در مجازات را در بارهٔ او هرچه زودتر به دست بیاورم. ضمن خداحافظی و اظهار تشکر از همکاری‌اش، دستور دادم برای او چای و شیرینی بیاورند. بلافاصله نزد سرتیپ ریاحی ریاست ستاد ارتش رفتم و تمام صحبت‌هایی را که با خطیبی کرده بودم به او گزاشتم. سرتیپ ریاحی بسیار خوشحال شد و تلفن را برداشت و از آقای دکتر مصدق وقت ملاقات خواست. با توجه به این که در جریان صحبت من با خطیبی، کس دیگری حضور نداشت، به سرتیپ ریاحی یادآور شدم که این واقعه را با تلفن به آقای نخست‌وزیر اطلاع ندهند زیرا می‌دانستم مخالفان در اطراف ما بسیاری و حتی تلفن‌ها را نیز کنترل می‌کنند.

همراه سرتیپ ریاحی رئیس ستاد ارتش، تیمسار مدبر رئیس جدید شهربانی کل و آقای دکتر صدیقی وزیر کشور، در حدود ساعت ۲۴ به نخست وزیری رفتیم. آقای دکتر مصدق با کسالت روی تخت خواب دراز کشیده بودند و انتظار ما را داشتند. وارد اتاق شدیم و پس از سلام و احوالپرسی و معذرت خواهی از این که مانع آسایش ایشان شده ایم، آقای دکتر صدیقی به عرض ایشان رساندند که سرهنگ سر رشته عرایضی دارد، چون خیلی مهم است، اجازه بفرمایید شخصا " به عرض برساند. دکتر مصدق روی تخت نشستند. من جریان صحبت با خطیبی و آنچه را که اتفاق افتاده بود شرح دادم. ایشان پس از شنیدن گزارش من، از یک جعبه گز اصفهان به من تعارف کردند و به آقای دکتر صدیقی فرمودند: "خواسته سرهنگ سر رشته را بنویسید. آقای دکتر صدیقی نامه ای نوشتند و آقای دکتر مصدق بعضی کلمات را تصحیح کردند و نامه حاضر شد. آقای دکتر مصدق آن را امضاء کردند و به من دادند و گفتند: "خدا همراه". خدا حافظی کردیم و همان چهار نفر به زندان دژبان رفتیم. آنان در پشت در اتاق خطیبی، در تاریکی و سکوت ایستادند و من وارد اتاق شدم. خطیبی در بین خواب و بیداری بود و بسیار خسته به نظر می آمد. تصور می کنم گفته های سه چهار ساعت قبل من او را دگرگون کرده بود. گفتم: بیا، این حکم تخفیف مجازات است. بینهایت خوشحال شد، دستی به سر رو صورت خود کشید و از تخت خواب پایین آمد. پشت میز نشست و گفت: تا حالا شما رئیس بودید و من فرمانبردار شما، حالا من رئیس شدم و شما فرمانبردار من، فقط یک حرف می زنم، می روید راننده سرتیپ مزینی را پیدا می کنید، ما افشار طوس را دست و پا بسته تحویل او دادیم، او می داند کجا برده است. آن راننده می تواند شما را به محل اختفای تیمسار ریاست شهربانی ببرد، دیگر این طرف و آن طرف ندوید. از حسین خطیبی خدا حافظی کردم و از اتاقش بیرون آمدم. هنوز همراهان من در راهرو زندان ایستاده بودند. جریان را به آنان گفتم و اظهار داشتم: شما به منزلهای خود بروید، من می روم دنبال آن راننده.

به فرمانداری نظامی رفتم و همراه سرهنگ غلامرضا امینی و چند افسر دیگر به طرف منزل سرتیپ مزینی حرکت کردیم. یک ماه مور پلیس را در حوالی منزل دیدیم، جریان را به او گفتیم، او رفت و با دو پلیس دیگر آمد، درباره چگونگی دستگیری آن راننده مشورت کردیم. پلیسها رفتند و یک نردبان بلند آوردند به پشت بام منزل رفتند و در را از داخل باز کردند. به داخل خانه رفتیم. هر کس ماه مور شد یک اتاق را سرکشی کند. در منزل کسی نبود جز یک مستخدمه، من و چاق. از او سؤال کردیم: راننده کجاست؟ گفت: چند روز است که نمی آید. منزل را دست خالی ترک کردیم. من برای استراحت به منزل رفتم و افسران دیگر به فرمانداری نظامی رفتند تا به وسیلهای آن راننده را پیدا کنند. ساعت شش صبح روز بعد، سرهنگ غلامرضا امینی از فرمانداری نظامی تلفن کرد و گفت: سر رشته زود بپایید به فرمانداری نظامی، موضوع مهمی است. به فرمانداری نظامی رفتم. سرهنگ امینی گفت: پلیسی که در مقابل اتاق سرتیپ مزینی به طور پنهانی مراقبت از او را به عهده داشته، دیده است که یک جوان از حیاط محوطه شهربانی رو به اتاق سرتیپ مزینی با ایما و اشاره حرفهایی می زده و سرتیپ مزینی هم با دستهایش اشاراتی به او کرده است. تا آن جوان از جلوی پنجره رد شده، او را گرفته اند و پرسیده اند مقصود از این اشاره و علامت با مزینی چیست؟ او گفته: من راننده تیمسار هستم، آمده بودم از ایشان سؤال کنم آیا جای و صبحانه می خواهد تا بیاورم. البته مسلم بود که دروغ می گوید اما شکار با پای خودش به تله افتاده بود. او را به ستاد ارتش آوردم و در دفتر رکن دوم تحقیقات را از او شروع کردم. پس از مدتی متوجه شدم که او اتمام کسانی که تا حال در این ماجرا گرفتار شده اند تودارتر، محکمتر و در حرف زدن ورزیده تر است. هر چه قدر با تهدید و خواهش و تمنا از او سؤال می کردم، مثل اینکه او را از دنیای دیگری آورده باشند، کاملاً اظهار بی اطلاعی می کرد. فکر کردم باید قدرت مقاومت را در وجود او تضعیف کنم تا وقت بی جهت تلف نشود. برای نخستین بار در بازجوییها به فکر استفاده از نور شدید افتادم. دستور دادم از اداره مهندسی ارتش

دو دستگاه باطری بسیار قوی به رکن دوم بیاورند^۱. هریک از باطریها را در یک گوشه اتاق گذاشتیم و نور چراغها را به صورت راننده متوجه کردیم. اتاق عینا " شبیه صحنه فیلمبرداری بود که نور چراغها را به صورت بازیگر می تابانند و او از فیلم برمی دارند. افسران حاضر در اتاق می خندیدند اما راننده که با تعجب به این صحنه تماشا می کرد گفت: جناب سرهنگ، من راننده ام آنقدر شبها چشمهایم به نور ماشینها عادت کرده که شما نمی توانید مرا از این طریق بترسانید. گفتم: دیشب کجا بودی؟ گفت: دیشب به سینما رفته بودم. گفتم: فیلم را از اول تا آخر تعریف کن و این افسر گفته های تور را خواهد نوشت. سعی کن چیزی از قلم نیندازی. پس از اینکه فیلم را تعریف کرد از افسر دیگری خواستم به جای سرهنگ امینی بنشیند و گفته های بعدی او را بنویسد. به راننده گفتم: نام و مشخصات و سن و شغل خود و تمام خانواده و عموها و عمه ها و دایه ها را با ذکر جزئیات بگو. سپس از او خواستم داستانی را تعریف کند و افسر دیگری آن را بنویسد. پس از تمام شدن داستان به او گفتم دوباره همان فیلم سینما را تعریف کند و همان افسری که آن اظهارات را نوشته، هر کجا دید او خلاف گفته های اولش را می گوید، به او یادآور شود تا داستان را مانند بار اول تعریف کند، بقیه پرسشها هم به همان طریق دنبال شود تا راننده عادت کند به راست حرف زدن. این یک روش مخصوص در کشف قضایا است که بدون تنبیه بدنی فقط از طریق سوءال، متهم را وادار به راست گفتن می کند.

تا ساعت ۱۲ ظهر این کار ادامه داشت. افسران جای خود را بایکدیگر عوض می کردند و گفته های راننده را با نوشته های قبلی تطبیق می دادند.

۱ - در دوره کودکی به مطالعه داستانهای پلیسی مانند شرلوک هولمز و آرسن لوپن علاقه داشتم و چون برادر بزرگترم افسر شهربانی بود و مجلات شهربانی را به منزل می آورد، من هم قبل از ورود به ارتش آن مجلات را مطالعه می کردم و طرز به کار بردن نور شدید در جریان تحقیقات را از آن مجلات به یاد داشتم.

سفارش کردم پرسشها را با این روش ادامه دهند و به افسری که مورد اعتماد بود گفتم: هر وقت راننده شروع کرد به "عرق کردن" فوراً "مرا مطلع کنید". بعد از ظهر به من اطلاع دادند که راننده دارد عرق می‌کند. فوراً "به دفتر آمدم، دیدم راننده خیس عرق است. گفتم: حالت چطور است؟ حالا می‌گویی تیمسار افشار طوس را کجا بردی؟ گفت: شما با این بازیها نمی‌توانید از من حرف در بیاورید، من خیلی قویتر از آنم که این نورها مرا سست کند، من چیزی به شما نخواهم گفت. در واقع با این حرف ناخودآگاه به ما فهماند چیزهایی می‌داند ولی نمی‌خواهد بگوید. افسران حاضر به یکدیگر نگاه کردند و فهمیدند که او خودش را لو داده است. گفتم: بسیار خوب، تا آن اقدام بعدی را شروع نکرده‌ایم آخرین پیشنهادم را در حضور این افسران به تو می‌گویم، اگر جای تیمسار افشار طوس را به ما نشان بدهی در حضور همه به تو قول می‌دهم که نمی‌گذارم تو را به نام همدست با متهمان دستگیر و تعقیب کنند و تو را در همین رکن دوم با شغل رانندگی نگاه خواهم داشت. گفت: من چیزی ندارم به شما بگویم. با صدای بلند به افسران گفتم: شما خودتان را حاضر کنید تا مرحله دوم را شروع کنیم. سپس به اتاق سربازان امر بر و نگهبان رفتم. خودم هم نمی‌دانستم چه کار می‌خواهم بکنم. در نظر داشتم برای ترساندن راننده نمایشی را انجام دهم. چوب بلندی که با آن تار عنکبوت را پاک می‌کردند توجهم را جلب کرد. به یکی از سربازان گفتم این چوب را بردارید و بیاورید. یک چراغ پریموس روشن هم در اتاق بود که سربازان با آن برای خود جای درست می‌کردند، به سرباز دیگری گفتم: شما هم این را بیاورید. یک طناب کلفت هم که با آن ماشین خراب را بکسل می‌کردند به یک سرباز دیگر دادم و گفتم: وقتی که به شما اطلاع دادم، اولی با دسته جارو، دومی با پریموس روشن و سومی با طناب وارد اتاق شوید. به اتاق رفتم و به افسران گفتم: حالا شروع می‌کنیم.؟ با صدای بلند گفتم: نفر اول بیاید. سرباز اول با دسته جارو وارد اتاق شد. به او گفتم پشت سر راننده بایستد. نفر دوم را صدا کردم، او با پریموس روشن آمد و با اشاره من در گوشه دیگر

اتاق و پشت سر راننده ایستاد. گفتم: آقایان افسران! من میل نداشتم این کار را بکنم، سومی وارد شود. سرباز سوم که وارد شد طناب را روی زمین، درست مقابل راننده پرت کرد. تا صدای برخورد طناب با زمین بلند شد، راننده با صدای بلند فریاد زد: تو را به خدا مرا ول کنید، شما را می‌برم به آنجا. افسران خندیدند و از خوشحالی یکدیگر را بوسیدند. به راننده گفتم: پسرم، فعلاً "حرفی نزن، بنشین یک چای بخور بعداً" با هم صحبت می‌کنیم. روی همان سوءظنی که به بعضی از افسران داشتم، پس از تشکر، آنان را مرخص کردم چون نمی‌خواستم راننده جلوی آنها با من صحبت کند. وقتی که اتاق خلوت شد راننده گفت: همان‌طور که شما وعده دادید نباید با من کاری داشته باشید. گفتم: من سر قولم هستم^۱. راننده گفت: تیمسار افشارطوس را همراه تیمسار مزینی، تیمسار منزله و سرگرد بلوچ قرایی و چند نفر دیگر به ده امیر علایی بردم، حالا هم حاضرم شما را به آنجا ببرم ولی چون بلوچ قرایی مسلح است، برای اینکه اتفاقی نیفتد دستور دهید یک کامیون سرباز همراه ما باشد. فوراً "دستور دادم از فرمانداری نظامی یک کامیون سرباز مسلح مقابل درستاد ارتش حاضر شود. راننده که جوان باهوشی بود گفت: جناب سرهنگ، دار و دسته آن تیمسارها دائماً "در اطراف شما مراقبتان هستند، اگر مرا از اتاق بیرون ببرید آنها خواهند فهمید، بگذراید شب بشود آن وقت برویم. راننده درست می‌گفت اما چون عجله داشتم دستور دادم دو عدد پتو و ملافه

۱ - پس از آنکه راننده^۲ سرتیپ مزینی که نصرت جهان‌نقاه نام داشت با ما مویران رکن دوم همکاری کرد و ما را به ده "عسگرده" متعلق به عبداللّه امیرعلایی برد، به جای اینکه او را تعقیب کنم، به خاطر قولی که داده بودم او را به رکن دوم ستاد ارتش آوردم و مدتی در این اداره، راننده^۳ شخصی من بود. دستور داده بودم هیچ مقامی او را تعقیب نکنند و فقط در مواقع بازپرسی و بازجویی، آن هم به نام "مطلع"، و نه "متهم"، احضار می‌شد.

حاضر کردند و راننده را زیر پتو و ملافه وبا کمک سربازان بیرون بردیم. چون ماشین خودم را نیز در محوطه ستاد ارتش و درست روبروی رکن دوم نگاه داشته بودند، بیرون بردن راننده را کسی ندید. اما ناگهان سرهنگ دوم نادری پیدایش شد و در ماشین نشست، در صورتی که از وقتی که مشغول تحقیقات از راننده شده بودم او اصلاً حضور نداشت.

به سوی غار "تسو"

به هر حال، راننده را کف ماشین خواباندم تا هیچ کس او را نبیند. با راهنمایی راننده به طرف خارج تهران و جاده لشکرگاه افتادیم. وقتی به ده امیر علایی نزدیک شدیم راننده گفت: برای این که اهالی ده متوجه آمدن ما نشوند بهتر است در پایین تپه پیاده شویم و سینه خیز به ده برویم. این ده در جایی واقع شده بود که اطراف آن را تپه های کوچک گرفته بودند. وقتی که به خط الراس تپه رسیدیم یکی از سربازان گفت: جناب سرهنگ، یک نفر آن طرف ده روی تپه می دود مثل این که می خواهد از ده فرار کند. سربازان دویدند، آن شخص را گرفتند و نزد ما آوردند. تا راننده چشمش به او افتاد گفت: این کدخدای ده است، او بود که اسبها را آورد و تیمسار افشار طوس را برد. به کدخدا گفتم: تیمسار افشار طوس را کجا بردی؟ جوابی نداد. گفتم: همه افسران گرفتار شده اند و گفته اند که تیمسار افشار طوس را به تو داده اند و تو برده ای، بی جهت انکار نکن. کدخدا تسلیم شد و درخواست کرد اجازه بدهیم اسب بیاورد تا به آنجا برویم. اسبها را آوردند. یکی را من و دیگری را سرهنگ دوم نادری سوار شدیم و از وسط دره حرکت کردیم. سربازان اسلحه به دست در دو طرف دره با فواصل معین و با آرایش کامل به جلو می رفتند. احتیاط می کردیم که مبادا غافلگیر شویم. باران شدیدی شروع به باریدن کرد. حدود یک ساعت و نیم طول کشید تا به نزدیکی غار "تسو" رسیدیم. هیچ کس آن اطراف نبود. سرهنگ دوم نادری را احضار کردم.

سربازان گفتند: وقتی باران تند شد ایشان برگشتند و رفتند^۱. هنوز جستجوی اصلی شروع نشده بود و باران به شدت می‌بارید. می‌بایستی مأموریت را به پایان می‌رساندیم. از کدخدا پرسیدم: تیمسار افشار طوس کجاست؟ پاسخ داد: "همین جا دفن کرده‌ایم". هوا بسیار تاریک بود و در زیر باران به زحمت یکدیگر را می‌دیدیم. هیچ وسیله‌ای برای کندن زمین نداشتیم. از سربازان خواستم برای کندن زمین از سرنیزه‌هایشان استفاده کنند، به نحوی که اگر واقعا "تیمسار افشار طوس را دفن کرده باشند نوک سرنیزه‌ها به بدن ایشان نخورد. کندن زمین را بادست و سرنیزه و بازحمت زیاد آغاز کردیم. مدتی از جستجوی ما گذشت ولی چیزی مشاهده نمی‌شد. به فکر رسید شاید این کدخدا می‌خواهد ما را گمراه کند. سه چهار نقطه را کنده بودیم ولی اثری از جسد تیمسار افشار طوس به دست نیامده بود. تاریکی مطلق، نداشتن وسیله، روشنایی، نداشتن وسیله برای کندن زمین و خیس شدن زیر باران بی‌امان، ما را کلافه کرده بود. مطمئن شدم کدخدا قصد دارد با این کار ما را ناامید کند. باید به کدخدا گوشمالی می‌دادم. به سربازان گفتم: بچه‌ها بی‌جهت به خود زحمت ندهید. بیاوید یکی از این گودبها را بیشتر بکنید تا بتوانیم کدخدا را دفن کنیم. سربازان سراغ یکی از گودالها رفتند و آن را بیشتر کردند. گفتم: کدخدا را بیاورید و اندازه بگیرید. سربازان با وجب او را اندازه گرفتند. طول گودال کمتر از قد کدخدا بود. گفتم گودال را بزرگتر کنند تا بدین وسیله مقاومت او را در همراهی نکردن با ما از بین برده باشم. کدخدا هنوز ساکت و آرام به اطراف نگاه

۱ - بعداً "معلوم شد که او وسط راه برگشته تا خود را به تهران برساند و گزارش بدهد که شخص او کاشف قضایا است. در صورتی که آن موقع هنوز معلوم نبود تیمسار افشار طوس کجاست. یا شاید بدون اینکه من بفهمم با کدخدا در وسط راه زیر باران تماس گرفته و او را وادار کرده بود که ما را اغفال کند.

می‌کرد. سربازان را جمع کردم و طوری که کدخدا بشنود گفتم: بچه‌ها، شاهد باشید، من نمی‌خواستم به این مرد صدمه‌ای برسد، این مرد تیمسار ریاست شهربانی را کشته و در همین جاها دفن کرده است ولی به او یاد داده‌اند که ما را گمراه کند و آنجا را به ما نشان ندهد، چون این شخص هم قاتل است و هم از مخالفین دولت، باید به سزای اعمال خودش برسد، او رازنده زنده در این گودال دفن می‌کنیم و سایر رفقاییش را می‌آوریم تا آنها محل دفن تیمسار را به ما نشان بدهند، یاالله او را بلند کنید در گودال بخوابانید. همین که سربازان او را بلند کردند فریاد کشید: مرا زمین بگذارید، نشان می‌دهم کجا دفن کرده‌ایم. یک نهر کوچک آب را نشان داد و گفت: اینجا دفن کرده‌ایم. سربازان، آب باریک نهر را با زحمت به راه دیگری انداختند و به اندازه دو وجب کنده بودند که لباس و کمر بند نظامی تیمسار افشار طوس دیده شد. یکی از سربازان کبریتی را روشن کرد، قسمتی از جسد بخوبی مشاهده می‌شد. به سربازان گفتم: نباید بیش از این به محل دفن دست بزنید، باید پزشک قانونی و ماموران دادگستری بیایند و بقیه کارها را انجام دهند. سربازان که لباس و دستهای بسته تیمسار افشار طوس را دیده بودند با صدای بلند "اشهدان لااله الاالله" می‌گفتند. سربازان را دور آن قبر جمع کردیم و به آنان گفتم: بچه‌ها این تیمسار بی‌گناه را بدون نماز دفن کرده‌اند، هر کدام از شما نماز میت می‌دانید بخوانید. این دستور من برای تقویت روحیه سربازان و ادای احترام به یک تیمسار بود. همگی پشت سر یک سرباز نماز میت خواندند. دو افسر را که از ماموران فرمانداری نظامی بودند با عده‌ای از سربازان برای محافظت محل گماردم و خودم با چند سرباز دیگر، راننده مزینی و کدخدا به طرف ماشین رفتیم، سوار شدیم و به طرف تهران راه افتادیم.

در موقع مراجعه به تهران وقت را تلف نکردم و داخل ماشین، تحقیقات از کدخدا را که عباسعلی نخلی نام داشت آغاز کردم. معلوم شد که قتل به دستور و در حضور سرتیپ علی اصغر مزینی انجام گرفته است و عاملان قتل، شخصی به نام هادی افشار قاسملو کارمند راه‌آهن، سرگرد فریدون بلوچ‌قزایی

و خود کدخدا بوده‌اند. کدخدا گفت: "قبلا" قرار نبود سرتیپ افشار طوس کشته شود ولی روز چهارشنبه دوم اردیبهشت ۳۲ سرتیپ مزینی و سرتیپ منز به ده امیرعلایی آمدند و پس از گفتگو با کدخدا، همان دواسب را آوردند، سرتیپ مزینی با کدخدا به محل اختفای تیمسار رفت و سرتیپ مزینی، سرگرد بلوچ قرایی را احضار کرد و به او دستور داد فوراً "قتل را انجام دهد سرتیپ مزینی از بالای تپه ناظر انجام قتل بود و پس از خاطر جمعی از پایان عمل، کلاه تیمسار را از بلوچ قرایی گرفت و نزد سرتیپ منز که داخل ماشین بود آورد. پرسیدم: آیا سرتیپ مزینی در محل غار "تلو" با تیمسار افشار طوس صحبتی هم می‌کرد؟ کدخدا گفت: در تمام آن مدت، چشم و گوش و دهان و دست و پای تیمسار افشار طوس بسته بود و سرتیپ مزینی با ایشان صحبتی نکرد. تیمسار افشار طوس اصلاً "نمی‌دانست در کجا زندانی است، در گوشه غار می‌نشست و چیزی نمی‌خورد و در تمام مدت غیر از چند عدد تخم مرغ چیز دیگری نخورده بود، حتی موقع رفع حاجت بادهای بسته با هدایت بلوچ قرایی یا افشار قاسملو از غار خارج می‌شد و با زجر و ناراحتی رفع حاجت می‌کرد. در موقع انجام قتل، طنابی را به گردن تیمسار افشار طوس بستند، یک طرفش را کدخدا و طرف دیگر را افشار قاسملو می‌کشیدند و چون می‌خواستند کار را هرچه زودتر تمام کنند، بلوچ قرایی یک لنگه جوراب تیمسار افشار طوس را از پایش درآورد و به دهان او فرود کرد و با سمبه تفنگ آن قدر فشار داد تا جوراب راه حلقوم را مسدود کرد^۱.

از کدخدا پرسیدم: چرا ایشان را در مسیر جوی آب دفن کردید؟ گفت: سرتیپ مزینی آن محل را برای این انتخاب کرد که با سپری شدن چند هفته و سبز شدن علف و سبزه روی قبر هیچ کس نتواند محل دفن را در آینده پیدا کند. راننده سرتیپ مزینی (نصرت جهانگاه) که در ماشین بود گفت: من

۱ - در پزشکی قانونی، بیرون آوردن جوراب را که به دست دکتر سعید حکمت انجام گرفت، شاهد بودم.

می‌دانستم که تیمسار افشار طوس را به آن محل برده‌اند و پس از دیدن کلاه ایشان در دست سرتیپ مزینی، چون باکنجک‌وی مسئله را تعقیب می‌کردم متوجه شدم که مزینی و منزّه در داخل ماشین با زبان فرانسه با هم صحبت می‌کنند و از رفتار و حرکات این دو فهمیدم که دیگر برای بردن غذا به آن غار نخواهند رفت، به‌آن‌ان مشکوک بودم و نمی‌دانستم چه باید بکنم که خودم گرفتار شدم.

به تهران رسیدیم. جریان پیدا شدن جسد تیمسار افشار طوس را به آقای دکتر صدیقی وزیر کشور گزارش دادم و بلافاصله دکتر سعید حکمت رئیس پزشکی قانونی، همراه عده‌ای دیگر از ماموران قضایی به محل غار "تلو" رفتند و برابر مقررات، جسد مرحوم افشار طوس را به تهران منتقل کردند.

دستگیری افشار قاسملو

باید پیش از این که خبر قتل تیمسار افشار طوس در همه جا پخش می‌شد به محل اختفای همدستان تیمسارهای متهم دسترسی پیدا می‌کردم. از طریق راننده^۱ مزینی فهمیده بودم که افشار قاسملو کارمند راه‌آهن است. به فرمانداری نظامی دستور دادم با مراجعه به راه‌آهن، منزل او را پیدا کنند و به اتفاق سرهنگ غلامرضا امینی به منزل او رفتیم. افشار قاسملو با خیال راحت در رختخواب خوابیده بود و پس از این که فهمید ماموران به جزئیات قتل پی برده‌اند به آسانی اقرار کرد که بلوچ قرایی تا دیروز عصر در منزل او بوده ولی دیشب او را به منزلی در خیابان سی‌متری، کوچه^۲ موسویان، منزل سرهنگ دوم رضا زاهدی^۳ برده‌است و حتماً "تا حالا همان جا است. افشار قاسملو را تحویل ماموران فرمانداری نظامی دادیم و همراه سرهنگ غلامرضا امینی به محل مورد نظر رهسپار شدیم. آن منزل را پیدا کردیم، چند بار در زدیم،

۱ - رضا زاهدی بعداً "به درجات بالاتر تا سپهبدی رسید و یکی از م قربان شخص شاه بود و در اغلب مسافرت‌های خارج، شاه او را همراه می‌برد.

کسی در را باز نکرد. ناچار به کمک دو پاسبان و گرفتن نردبان از همسایه‌ها، همراه آن دو پاسبان از راه پشت بام به منزل وارد شدیم. تمام خانه را بررسی کردیم ولی ظاهراً "هیچ کس و هیچ اثاثیه‌ای در آن نبود. وضعیت منزل نشان می‌داد که تقریباً "غیرمسکون است. با سرهنگ امینی در یکی از اتاقهای خالی صحبت می‌کردیم که متوجه شدیم کمد لباسی که در فرورفتگی دیوار کار گذاشته بودند کمی تکان می‌خورد. در کمد را باز کردیم دیدیم غیر از لباس، چیز دیگری که باعث ایجاد تکان باشد در آن نیست، ولی همین حرکت جزئی کمد توجه ما را به این جلب کرد که کمد کمی جلوتر از دیوار اتاق است. به این فکر افتادیم که پشت آن را بررسی کنیم. با کمک سرهنگ امینی تنه کمد را جلو کشیدیم و دیدیم در پشت کمد، سرتیپ نصرالله زاهدی و سرتیپ نصرت‌الله بایندر ایستاده و می‌لرزند. سرتیپ نصرت‌الله بایندر از شدت ترس، خودش را خراب کرده بود. سربازان او را برای تعویض شلوار به دستشویی بردند. سرتیپ نصرالله زاهدی که در دانشکده تکمیلی سوار با من همکلاس بود و بریک نیمکت می‌نشستم و آشنایی کامل داشتیم با التماس به من جسد و تقاضا کرد به او دستبند زنم. حتماً "به وسیله" عناصر دربار فهمیده بود که قبلاً "به سرتیپ مزینی دستبند زده‌ام. در جوابش گفتم: اگر می‌خواهی دستبند زنم باید بگویی بلوچ قرایی کجاست. گفت: دیشب بلوچ قرایی اینجا بود، نامه‌ای نوشتم و به دستش دادم و او را به منزل تیمسار شعری در قزوین فرستادم که در آنجا او را مخفی کنند. همان‌طور که قول داده بودم او را بدون اینکه دستبند بزنند با تیمسار بایندر به زندان دژبان فرستادم. سپس برای اینکه مبدا عناصر دربار حرکتان را به قزوین بفهمند به سرهنگ امینی در حضور سایر ماموران گفتم: جناب سرهنگ دیگر دیراست بیا برویم در یک کافه نهار بخوریم بعد می‌رویم به اداره. هر دو سوار حپ شدیم و من پشت فرمان نشستم. جلوی سینما دیانا که رسیدیم، پیاده شدم و از یک مغازه ساندویچی مقداری غذا تهیه کردم و به راه افتادیم. در وسط راه به سرهنگ امینی گفتم به قزوین می‌رویم. ساعت دوی بعد از ظهر به قزوین رسیدیم. سرهنگ امینی

گفت: تنهایی چه کار می‌خواهی بکنی؟ چشم به پاسگاه ژاندارمری افتاد. جیب‌را نگاه داشتم و خودم را به گروه‌بان ژاندارمری معرفی کردم و گفتم کار مهمی دارم فوراً "شش ژاندارم به من بدهید، گروه‌بان بدون تأخیر ده ژاندارم در اختیار من گذاشت. چهار نفر از آنها را در صندوق‌های عقب نشاندیم، دو نفر روی رکاب جیب ایستادند و بقیه دنبال ماشین حرکت کردند. از پاسگاه که دور شدیم از یکی از آنها که اهل محل بود پرسیدم: منزل سرتیپ شعری را می‌شناسید؟ گفت: بله. با راهنمایی او به منزل سرتیپ شعری رفتیم. منزلی بود با دیوارهای بسیار بلند، مانند قلعه. پس از بازدید محل، خانه را به وسیله ژاندارم‌ها محاصره کردم و به ژاندارم‌ها گفتم: در خانه را بزنید، اگر کسی پشت در آمد با لهجه قزوینی جواب دهید تا مشکوک نشوند. به محض اینکه در را باز کردند یک پا را میان چهارچوب در گذاشتم و داخل شدیم. کسی که در را باز کرد داماد تیمسار شعری بود. بدون اینکه با او صحبتی بکنم به وسیله یک ژاندارم او را در همان راهرو نگاه داشتم و داخل حیاط شدیم. آن طرف حیاط یک خانم جوان را که ماه‌های آخر بارداری را می‌گذراند دیدم، برای اینکه نترسد دستور دادم او را به منزل یکی از همسایه‌ها هدایت کنند. تمام این کارها با سکوت کامل انجام شد. بدون سر و صدا وارد راهروی عمارت شدیم. برای اینکه از طرف بلوچ قرایی که می‌دانستیم مسلح است مورد حمله قرار نگیریم، با اسلحه مشغول بررسی اتاق‌ها شدیم. من از یک طرف و سرهنگ امینی از طرف دیگر، تمام اتاق‌های طبقه اول را بازدید کردیم و کسی را ندیدیم. به طبقه دوم رفتیم، در یکی از اتاق‌ها دیدیم یک نفر روی تخت‌خواب خوابیده و لحاف سرتاپای او را پوشانیده است. سرهنگ امینی در پایین تخت‌خواب، اسلحه به دست ایستاد. من کنار تخت‌خواب رفتم، چون تصور می‌کردم خود سرگرد بلوچ قرایی است، یک مرتبه لحاف را کنار زدم و اسلحه را به شقیقه کسی که خوابیده بود گذاشتم و گفتم: بلند شو. اما متوجه شدم که به جای بلوچ قرایی، خود سرتیپ شعری، که از قبل با او آشنایی داشتم، خوابیده

است ۱.

از خواب پرید. گفتم: زود بگو سرگرد بلوچ قرایی کجاست. خواست کمی فکر کند. گفتم: زود باش وگرنه شلیک می‌کنم. با خونسردی گفت: پسر، چشمانت را خون گرفته است، لوله اسلحه را آن طرف بگیر تا بلند شوم. گفتم: فایده ندارد، زود بگو کجاست. گفت: قول می‌دهم بگویم. فکر کردم ممکن است از زیر بالش، اسلحه بیرون بیاورد. به سرهنگ امینی گفتم: دستهایش را بگیرد و او را از تخت پایین بیاورید. وقتی از تخت پایین می‌آمد اسلحه ام روی شقیقه‌اش بود، نمی‌خواستم به او فرصت بدهم تا فکرش را جمع و جور کند و ما را همراه نماید. خیلی با ادب گفت: دیشب او را با شخصی به نام رشوند که قوم و خویش دامادم است فرستاده‌ام به ده الموت، فعلاً آنجاست، پرسیدم: آقای رشوند کجاست؟ به طرف تلفن رفت که رشوند را صدا کند. گفتم: حق ندارید غیر از دعوت رشوند حرف دیگری بزنید. رشوند را به منزلش دعوت کرد. سپس تیمسار شعری به من گفت: سر رشته، شما نمی‌توانید با ماشین به آنجا بروید، راه مالرو است. از ژاندارمها پرسیدم: آیا ژاندارمری

۱ - موقعی که ستوان دوم بودم و هر روز صبح در خیابان شاپور جلوی کوچه قاپوچی باشی می‌ایستادم تا ماشین‌هنگ‌سوار بیاید و افسران را به‌هنگ مربوطه ببرد، افسر دیگری هم با درجه سرهنگی یا سرهنگ دومی در همان محل می‌ایستاد تا او را هم ماشین دیگری به‌لشکر مربوطه خود ببرد. موقعی که هوا سرد بود و ایستادن در آن محل، آن هم در صبح‌زود، ناراحت‌کننده می‌شد به‌اتفاق همان سرهنگ به‌مغازه فرنی‌فروشی می‌رفتیم، هم از سرما دوری می‌کردیم و هم فرنی می‌خوردیم. آن سرهنگ همان سرتیپ شعری آن روز بود که یک‌دیگر را از بیست سال پیش به‌این ترتیب می‌شناختیم ولی این آشنایی دیرینه مانع تعقیب آن واقعه و دستگیری قاتلین نشد. اینکه قیافه سرتیپ شعری را فوراً "شناختم"، یک علامت بزرگ پیسی در صورتش بود که او را مشخص می‌کرد.

اسب دارد؟ گفتند: ما اسب حاضر نداریم ولی شهربانی به اندازه یک اصطبل اسب دارد. همراه ژاندارمها به شهربانی رفتم. افسر شهربانی با واگذاری اسبها مخالفت می کرد و می گفت شهربانی در تابعیت ارتش نیست، باید وزارت کشور اجازه بدهد. چون دیدم با زبان خوش حاضر به همراهی نیست به ژاندارمها گفتم: فعلاً "این افسر را ببرید در پاسگاه ژاندارمری توقیف کنید تا ببیند می تواند با دستور دولت مخالفت کند یا نه. آن افسر دید ژاندارمها می خواهند او را توقیف کنند، تسلیم شد و خواهش کرد که لااقل یک دستور کتبی به او بدهم. گفتم: چون موقعیت بسیار حساس است، پس از رفتن من، جریان را به وزارت کشور گزارش دهید.

به سوی "الموت"

همراه ده ژاندارم و چند پاسبان در ساعت چهار پس از نیمه شب به ده الموت رسیدیم. با توصیه آقای رشوند و به کمک کدخدای ده، اول سگهای خانه های سر راه را به بیرون ده آوردیم. زیرا رشوند به خاطر آشنایی با محل می دانست سگها بوی اشخاص تازه وارد و غریبه را تشخیص می دهند و حتماً سروصدا خواهند کرد و ممکن است بلوچ قزایی که مسلح است مزاحمت ایجاد کند.

آهسته به منزل مورد نظر وارد شدیم. بلوچ قزایی در اتاقش را که در طبقه دوم واقع بود از داخل بسته بود. رشوند و کدخدا از راه پنجره مشرف به حیاط داخل اتاق شدند و در را باز کردند و بلوچ قزایی را که در خواب بود غافلگیر کردیم و پس از بستن دستهایش او را به خارج ده آوردیم.

چون ساعتها بود غذا نخورده بودیم، آقای رشوند دستور داد در یک محل سرپوشیده در خارج از ده صبحانه فراهم کنند. برای اینکه سرگرد بلوچ قزایی از خستگی ما استفاده نکند، ژاندارمها او را به درختی بستند. مشغول خوردن صبحانه بودیم که از بیرون صدای داد و فریاد شنیدیم. همگی به بیرون پریدیم و دیدیم عده زیادی از زنان ده که فهمیده بودند قاتل رئیس

شهربانی درده آنها مخفی شده بالنکه کفش و آب دهان او را تنبیه می کنند . چون زنان دست بردار نبودند و تعدادشان هم زیاد بود ، ژاندارمها باشلیک یک تیرهوایی آنان را متفرق کردند . پس از اینکه بلوچ قرایی را از دست اهالی ده رهانیدیم و او را نیز به اتاق خود آوردیم ، او تقاضای کشیدن تریاک نمود . این تقاضای وقیحانه او باعث تعجب حاضران شد . من فکر کردم اگر تریاک به بلوچ قرایی نرسد ، باعث تشنج و مرگ او می شود و ادامه کار کشف ماجرا معوق می ماند . این بود که با تقاضای او موافقت کردم .

سرگرد بلوچ قرایی را با محافظت زیاد از جاده مالرو کوهستانی به قزوین آوردیم . در خارج قزوین ماشینهای ژاندارمری منتظر ورود ما بودند . پس از مرخص کردن ژاندارمها سوار جیب اداره شدیم و به طرف تهران راه افتادیم . در وسط شهر عده زیادی از اهالی خیابانهای مسیر را اشغال کرده بودند و فریاد می زدند "قاتل را به ما بدهید تا او را به سزای عملش برسانیم ." راه بسته شده بود . ژاندارمها و ریش سفیدان حاضر در محل به کمک ما آمدند و با زحمت بسیار و خواهش و تمنا ، ما را از دست مردم قزوین دور کردند . احساسات آن روز اهالی الموت و قزوین قابل تحسین و تقدیر بود . مردمی که دارای چنین عرق ملی بودند ، علاقه خود را به حکومت دکتر مصدق نشان می دادند .

در بین راه قزوین و تهران ، بلوچ قرایی تمام جزئیات واقعه را بودن تیمسار افشار طوس را برای ما شرح داد و گفت : قرار نبود ریاست شهربانی را به قتل برسانیم ولی در شب واقعه ، سرتیپ مزینی به غار آمد و دستور داد قتل انجام شود و چون بیم داشت که مبادا ما قتل را انجام ندهیم ، آنقدر آنجا ایستاد تا در حضور خودش ، تیمسار افشار طوس کشته شد ، آن وقت کلاه او را برداشت و به شهر مراجعت کرد .

نگاهی به مطبوعات

آنچه تا اینجا نوشته شد مجموعه ای بود از یادداشت های هفتگی و خاطرات

من با استفاده از بعضی نشریات آن دوره و همچنین کتابهایی که به وسیلهٔ افسران درستکار و با وجدان به رشتهٔ تحریر درآمده است،

همان‌طور که گفته شد، عاملان و آشوبگران واقعهٔ نهم اسفند و متهمان قتل سرتیپ افشارطوس دستگیر شدند و با مدارک مثبته و اقرارها و اعترافاتشان تحویل مراجع قضایی گردیدند. برای کسانی که آن روزها ناظر و شاهد این رویدادها بودند شاید بارها این سوءال پیش آمده است که چرا دولت ملی متهمان را محاکمه نکرد و آن قدر دفع وقت و تعلل شد تا کودتای ۲۸ مرداد طومار آرمانهای نهضت ملی را در هم پیچید.

از زمان دستگیری متهمان قتل سرتیپ افشارطوس تا کودتای ۲۸ مرداد وقایعی اتفاق افتاد که با کمک نشریات آن دوره، نگاهی به اہم آن‌ها می‌افکنیم.

* مطبوعات داخلی، حتی اغلب نشریاتی که طرفدار و سخنگوی نهضت ملی بودند، در روزهای اول ربوده شدن سرتیپ افشارطوس، جنبهٔ سیاسی واقعه را نادیده گرفتند و به جنبه‌های پلیسی و ژورنالیستی آن دامن زدند. حتی روزنامهٔ «باختر امروز» در اوایل ماجرا، ردپای زنی را جستجو می‌کرد و ربودن رئیس شهربانی را با شرایط سیاسی روز ربط نمی‌داد.

* مفقود شدن سرتیپ افشارطوس در مطبوعات خارجی نیز شدیداً منعکس شده بود. روزنامهٔ «فرانسوی» «فرانس سوار» نوشت: «مخالفان دولت مصدق، برای مرعوب کردن حکومت، رئیس پلیس او را به طرز اسرارآمیزی دزدیده‌اند.» بعضی از مطبوعات انگلیس، گم شدن سرتیپ افشارطوس را «ضعف حکومت» قلمداد کردند، و برخی دیگر، این عمل را به‌خوبی یاد کرده و آن را عمل خیر و به صلاح ایران نام نهادند.^۱

* روز دوشنبه هفتم اردیبهشت ۳۲، تشییع جنازهٔ مرحوم افشارطوس به صورت یک تظاهرات عظیم انجام شد، از طرف دولت سوگواری ملی اعلام گردید و رادیو، موسیقی را از برنامه‌های خود حذف کرد.

✽ در تحقیقات از سرگرد بلوچ قرایی مشخص شد که او در واقعه^۱ نهم اسفند هم شرکت داشته و در مدت خدمتش در ارتش و ژاندارمری ۱۸ پرونده^۲ اختلاس دارد و ۲۰ مرتبه به دادگاه احضار شده است و در سال ۱۳۲۰ که منشی معاون یکم وزارت جنگ بود، در مقابل پول، اطلاعاتی را در اختیار دیگران قرار می‌داده است.

✽ روز یکشنبه ۱۳ اردیبهشت، فرمانداری نظامی اعلامیه^۳ مشروح خود را در باره^۴ واقعه^۵ قتل سرتیپ افشار طوس در مطبوعات انتشار داد و در آن صراحتاً "به دخالت بقایی در این امر اشاره کرد. بقایی شش‌ماه قبل، از صف حامیان دکتر مصدق خارج شده بود و در مجلس، یک عده^۶ ۹ نفری را اداره می‌کرد که مورد حمایت خاص رئیس مجلس وقت قرار داشتند. هدف بقایی سقوط دولت دکتر مصدق بود.

✽ در همین روز، سرلشکر فضل‌الله زاهدی برای ادای پاره‌ای توضیحات در باره^۷ قتل سرتیپ افشار طوس به فرمانداری نظامی احضار شده بود ولی ساعت ۷/۵ صبح روز دوشنبه، سرلشکر زاهدی همراه میراشرافی به مجلس آمد و متحصن شد و رئیس مجلس وقت دستور داد در عمارت سنا از او پذیرائی شود. رادیولندن از تحصن زاهدی دفاع کرد.

✽ تا دو سه روز قبل، مجلس سرگرم کار داخلی خود بود و موافقان و مخالفان برای تشکیل و عدم تشکیل جلسه^۸ علنی به مبارزه مشغول بودند. اما ناگهان از دو روز قبل قیافه^۹ مجلس تغییر کرد زیرا اعلامیه^{۱۰} فرمانداری نظامی و اتهام دخالت دکتر بقایی در توطئه قتل سرتیپ افشار طوس، چنان توجه‌نمایندگان را جلب کرد که سایر مسائل پارلمانی را تحت‌الشعاع قرار داد و بقایی در مجلس متحصن شد. وزیر دادگستری از مجلس تقاضای سلب مصونیت دکتر بقایی را کرد و لایحه به کمیسیونهای مربوطه فرستاده شد و ماموران مربوط، منتظر اقدام مجلس در خصوص سلب مصونیت از وی بودند. روز چهارشنبه ۳ اردیبهشت اعلام شد که مجلس برای طرح لایحه^{۱۱} سلب مصونیت باید جلسه^{۱۲} علنی تشکیل دهد. جالب اینجاست که بقایی در این دوره^{۱۳} مجلس، هم نماینده^{۱۴} تهران

بود و هم نماینده کرمان و این از معجزات حکومت سلطنتی است .
 روزنامه کیهان سه شنبه ۶ مرداد به نقل از یک مقام مطلع نوشت :
 بلافاصله پس از انحلال مجلس و سلب مصونیت پارلمانی از دکتر بقایی، برای
 ایشان احضاریه می فرستیم . روز سه شنبه ۱۳ مرداد، مردم به انحلال مجلس
 هفدهم رای دادند ولی با این همه تا وقوع کودتای ۲۸ مرداد، دولت و مجلس
 نتوانستند از پس بقایی برآیند .

* پس از اینکه تمام متهمان به زندان قصر و دژبان رفتند، کاملاً تحت
 حمایت عناصر درباری قرار گرفتند و به آنها اطمینان داده شد که محاکمه
 آنان به تعویق خواهد افتاد تا فرجی حاصل شود و حکومت دکتر مصدق
 سرنگون شود . بازپرسهای مشکوک و درباری، روزنامه ها و نشریات معلوم الحال،
 نشریات و رادیوهای خارجی، دربار و مجلس، عناصر نفوذی در ارتش، شهربانی
 و زندانها، همگی بیشتر از حکومت ملی فعالیت می کردند .

* بازپرسها، یعنی سرگرد رحیمی لاریجانی، سروان قانع و ستوان
 سیاحتگر^۱، جریان پرونده را منحرف می کردند و جنبه های فرعی و پر شاخ
 و برگ به آن می دادند، روزنامه های وابسته به دربار و مخالف حکومت دکتر
 مصدق نیز به گفته های خام بازپرسها دامن می زدند و آنچه در عمل انجام
 نمی شد سرعت در بازپرسی و محاکمه متهمان و مجازات آنان بود . در واقع،
 مهمتر از آن، اهمیت سیاسی و کودتایی ماجرا فراموش شده و تحت الشعاع
 فرعیات قرار گرفته بود . دکتر بقایی، کاشانی و زاهدی و دیگران مصاحبه
 مطبوعاتی تشکیل می دادند و افکار عمومی را منحرف می کردند .

* روز دوشنبه ۱۴ اردیبهشت قسمت دیگری از اعترافات متهمان قتل
 سرتیپ افشار طوس به صورت اعلامیه از طرف فرمانداری نظامی تهران منتشر
 گردید ولی اعترافات حسین خطیبی در آن دیده نمی شد . خبرنگاران علت

۱ - پس از ۲۸ مرداد، سرگرد رحیمی تا سپهبدی، سروان قانع به سرهنگی
 و ستوان سیاحتگر به تیمساری رسیدند .

این امر را از مقامات فرمانداری نظامی سؤال کردند. مقامات فرمانداری اطلاع صحیحی از چگونگی این امر نداشتند ولی گفتند بطور حتم اعترافات حسین خطیبی هم بزودی منتشر خواهد شد. یک مقام مسئول گفت: به نظر من علت تأخیر در انتشار اعترافات خطیبی، اظهارات ناقص و ضد و نقیض او است. هنوز حسین خطیبی کاملاً "حقیقت قضیه را نگفته و مرتباً به نحوی از انحاء ماموران را اغفال می‌کند. همچنین گفته شده که اعترافات او ممکن است مورد سوءاستفاده مخالفان دولت قرار گیرد.^۱

* سرهنگ دوم رضا زاهدی که سرتیپ بایندر و سرتیپ نصرالله زاهدی را در منزل خود مخفی کرده بود، آزاد شد.^۲

* کیهان سه‌شنبه ۱۳ مرداد نوشت: سرهنگ شایانفر، دادستان نظامی، برای ۱۵ نفر از متهمان تقاضای اعدام کرده است. دادستان موضوع اتهام را اجتماع و مواضع برای ارتکاب جنایت، قیام علیه حکومت ملی، توقیف غیر قانونی، اختفا به عنف، شکنجه و آزار بدنی شخص توقیف شده، فراهم کردن محل مواضع و اجتماع، قتل عمد، اختفای جرم و مجرم، عدم رعایت مراسم دفن و داشتن و حمل اسلحه قاجاق ذکر کرد. اسامی متهمان به این شرح اعلام شد:

- ۱ - حسین خطیبی، نویسنده روزنامه شاهد.
- ۲ - سرتیپ بازنشسته علی اصغر مزینی.
- ۳ - سرتیپ بازنشسته علی اکبر منزله.
- ۴ - سرتیپ بازنشسته نصرالله بایندر.
- ۵ - سرهنگ بازنشسته علی محمد هاشم زاده.
- ۶ - سرگرد بازنشسته فریدون بلوچ قرایی.
- ۷ - غیرنظامی هادی افشار قاسملو.

۱ - کیهان سه‌شنبه ۱۵ اردیبهشت ۱۳۳۲.
 ۲ - کیهان سه‌شنبه ۲۹ اردیبهشت ۱۳۳۲.

- ۸ - سرتیپ بازنشسته نصرالله زاهدی .
- ۹ - غیرنظامی احمد بلوچ قرایی .
- ۱۰ - عبدالله امیرعلایی کارمند وزارت اقتصاد ملی .
- ۱۱ - عباسعلی نخلی ، باغبان . (کدخدا)
- ۱۲ - امیر رستمی (معروف به پهلوان) .
- ۱۳ - شهریار بلوچ قرایی .
- ۱۴ - ناصر زمانی ، دانشجو ، کارآگاه و عضو حزب بقایی .
- ۱۵ - نصیر خطیبی کارمند کارخانه شماره پنج ونک .
- ۱۶ - مظفر بقایی کرمانی (دستگیر نشده) .
- ۱۷ - مهندس علیرضا قره‌گزلو (متواری) .

در قرار بازپرس ، برای سرگرد بلوچ قرایی ، افشار قاسملو ، حسین خطیبی و سرتیپ مزینی به عنوان عاملان قتل تقاضای اعدام شده بود و برای سرتیپ مزه ، سرتیپ زاهدی ، سرتیپ بایندر و امیر رستمی به عنوان شرکای جرم هفت سال حبس و برای سایر متهمان از ۳ تا ۲ سال حبس تقاضا شده بود .

✽ شاید در میان تمام مطبوعات آن روزگار ، تنها روزنامه نیروی سوم بود که خطر را احساس کرد و نوشت : " روش مماشات حکومت دکتر مصدق به زودی نتیجه زحمات مردم را به هدر می دهد ، دکتر مصدق باید از این روش لیبرال دست بردارد و با قدرت هرچه تمامتر ، بدون هیچگونه ارفاق و سهل انگاری ، ماموران خاطی و چاقوکشان و آدمکشان را مجازات کند . از تجربه سی تیر و نهم اسفند ۳۱ عبرت بگیرید و کاری نکنید که پس از یک ماه ، زبان مخالفان و منافقان درازتر از گذشته گردد . " ۱

همان طور که می دانید این هشدارها سودی نبخشید و نه تنها متهمان قتل مرحوم افشارطوس در دوران حکومت دکتر مصدق مجازات نشدند و خون

خاطرات من / ۸۳

افشار طوس پایمال شد ، بلکه دامنهء توطئه‌ها گسترش یافت و چهار ماه بعد ،
کل حکومت دکتر مصدق سرنگون شد .

چند نکته پیرامون مطالب کتاب "توطئه" ربودن و قتل سرلشکر افشارطوس"

در کتاب "توطئه" ربودن و قتل سرلشکر افشارطوس"، در نقل خاطرات آقای دکتر شایانفر، دادستان فرمانداری نظامی، تقصیر تاخیر در مجازات متهمان به گردن افسران بازپرس (سرگرد رحیمی لاریجانی، سروان قانع و ستوان سیاحتگر) گذاشته می شود^۱. این مسئله ای قابل بحث است. مگر در دادرسی ارتش، فقط همین چند افسر بودند که می توانستند به این پرونده رسیدگی کنند؟ در دادرسی ارتش و حتی در بین افسران شاغل در امور غیر قضایی، افسران بسیاری با درجه دکترا ی حقوق وجود داشتند. چرا رئیس ستاد ارتش، سرتیپ تقی ریاحی، که در عین حال مشاور نظامی آقای دکتر مصدق بود با مشاهده تعلل بازپرسان، آنان را تعویض نکرد؟ در صفحات آینده رویدادها و خاطراتی را نقل خواهم کرد که پاسخگوی اینگونه پرسشها خواهد بود.

۱ - در مورد عدم تعقیب متهمان

در کتاب مذکور، از صفحه ۱۳۹ تا ۱۴۵، نوشته شده که آقای دکتر مصدق علت عدم رسیدگی به پرونده را از سرتیپ ریاحی سؤا ل می کند و او به جای اقدام فوری و رسیدگی به پرونده، تنها کاری که می کند این است که دکتر شایانفر، دادستان فرمانداری نظامی را با بازپرسان پرونده نزد آقای دکتر

۱ - کتاب مورد بحث، صفحه ۱۴۰.

مصدق می‌برد و جلسه‌ای در حضور ایشان تشکیل می‌شود. درحقیقت، سرتیپ ریاحی با این صحنه‌سازی می‌خواهد آقای دکتر مصدق را قانع کند که آنان در جریان تعقیب متهمان هستند. در صورتی که اقدام آنان درست در جهت عکس بود. زیرا وقتی که دادستان فرمانداری، به گفته خودش، تشخیص می‌دهد که سروان قانع، هم افسر بی‌انضباطی است و هم با سوءنیت، حاضر به همکاری با دولت ملی نیست، چرا با دادن گزارش، تقاضای تعویض آنان را نمی‌کند؟ آیا غیر از این است که آنان برای ظاهر سازی و تبرئه خودشان و اینکه وانمود نمایند که کاری انجام می‌دهند و اغفال دکتر مصدق نزد آقای دکتر مصدق می‌روند؟ باید از سرتیپ ریاحی پرسید مگر آقای دکتر مصدق رئیس ستاد ارتش بودند که می‌بایستی به جزئیات کار افسران رسیدگی نمایند؟ همه می‌دانند که مرحوم دکتر مصدق در کشاکش مبارزه با انگلیس، آمریکا، دربار و وکلای فرمایشی مجلس و سایر متنفذین خود فروخته به بیگانگان بودند، و دیگر فرصت کافی نداشتند تا به کارهایی که از وظایف دادرسی ارتش بود رسیدگی نمایند. این از وظایف شخص سرتیپ ریاحی بود که با مشاهده تعلل و اهمال بازپرسان، آنان را تعویض کند.

همچنین در صفحه ۱۴۲ همان کتاب، نوشته شده: "آقای دکتر مصدق اظهار می‌دارد که با تعویض این دو نفر، بار دیگر جرأید وانمود می‌نمایند که من خواستام در این پرونده به نحوی مداخله نمایم و مسلماً "فراکسیونهای مخالف سروصدایی فراهم می‌کنند و دولت در مقابل جنجالی دیگر قرار می‌گیرد و می‌بایستی اوقات خود را صرف این مقابله نماید." اگر عبارت نقل شده از قول آقای دکتر مصدق صحیح باشد، بلافاصله باید به آقای دکتر مصدق یادآوری می‌گردید که مخالفان، چه بازپرسان تعویض می‌شدند و چه نمی‌شدند، از مخالفت دست بر نمی‌داشتند. مگر آقای دکتر مصدق نمی‌دانستند که مخالفان، نمایندگان حقیقی ملت ایران نیستند و مخالفت آنان اصولی نیست. آنان خود فروختگانی بودند که به آنان دستور داده شده بود مخالفت کنند. ادارهٔ مملکت و انجام کاری چنین بزرگ را نمی‌شود از ترس اینکه مخالفان سرو صدا

راه خواهند انداخت به‌تاء خیر افکند. گذشت زمان نشان داد که همین مخالفان بودند که مقدمات وقایع بعدی و در نتیجه سقوط دولت ملی را فراهم آوردند. بنابراین آقای دکتر مصدق که نماینده^۱ خواستهای اکثریت ملت ایران بودند، می‌بایستی از به‌کار بردن قاطعیت و قدرت برای برانداختن توطئه‌گران که سردهسته^۲ آنان شخص شاه بود، تردید به خود راه ندهد. اما به عقیده^۳ من، در مورد اهمال و تعلل بازپرسان و عدم تعویض آنان، مسئولیت مستقیم با شخص ریاست ستاد ارتش بوده است.

روز ۲۵ مرداد، وقتی ملت ایران می‌بینند که عده‌ای بی‌وطن و مزدور دولتهای استعمارگر، به‌آن وضوح کودتا می‌کنند و شکست می‌خورند و سردهسته^۴ آن کودتاچیان از ترس مجازات و گرفتاری، خفت فرار را قبول می‌کنند و با عجله به کشورهای دیگر می‌گریزد، چنانکه از فرط عجله و دستپاچگی حتی جواب هم به پا نکرده بود^۵، و از طرفی وقتی مشاهده می‌شود که کودتاچیان ۲۵ مرداد در فاصله‌ای کمتر از نصف روز گرفتار شده و با اقرار به انجام کودتا تسلیم زندانها شده‌اند، این خود نشانه^۶ علاقه‌مندی و وفاداری عده^۷ زیادی از افسران و ماء‌موران دولت به مبانی نهضت ملی و رهبری آقای دکتر مصدق بود. پس گردانندگان حکومت ملی نمی‌بایست در تعقیب جزایی چند توطئه‌گر، وقت را بیهوده تلف می‌کردند و متهمان را از جریان عادی اداری تعقیب می‌نمودند. در چنین مواردی، که مشابه آن در بسیاری از کشورها و در گذشته و حال دیده شده است، دستگیرشدگان را در عرض چند ساعت با تشکیل دادگاههای صحرایی به‌سزای اعمال خود می‌رسانند تا آنهایی که هنوز دستگیر نشده‌اند به فکر تجدید کودتا نیفتند. اما این اهمال، هم در برخورد با قاتلان مرحوم افشار طوس و هم در برخورد با عاملان کودتای ناموفق ۲۵ مرداد، صورت گرفت و در مورد دوم، سه روز پس از کودتای اول، کودتای بعدی به موفقیت انجامید و آرزوی ملت ایران را در رهایی از تسلط استعمار، پایمال کرد.

۱- رجوع شود به کتاب "خاطرات سیاسی" غلامرضا مصور رحمانی، صفحه ۲۱۸.

۲- در مورد پرونده^۶ اصلی و جعلی

چون کشف ماجرای ناپدید شدن ریاست شهربانی به من واگذار شده بود، پس از دستگیری هریک از متهمان، دستور داده بودم قبل از این که من تحقیقاتی از آنان به عمل آورم، هیچ مقامی حق ندارد با آنان تماس بگیرد و به محض دستگیری، متهمان را به پادگان جمشیدیه می‌بردم و کاغذ و قلم به دست آنان می‌دادم و می‌خواستم که جریان واقعه را روی کاغذ بیاورد. سپس نتیجه تحقیقات و پاسخهایی را که از آنان به دست آورده بودم در گاوصندوق دفترم در ستاد ارتش نگهداری می‌کردم. علاوه بر مدارک جمع‌آوری شده، سرهنگ شایانفر، اوراق بازجوییهای قضایی را عصر همان روز به من تحویل می‌داد و آن مدارک نیز در همان گاوصندوق نگهداری می‌شد. پس از سقوط دولت ملی دکتر مصدق در ۲۸ مرداد و زندانی شدن من، روزی استواری که رئیس دفتر من بود به زندان مراجعه کرد و گفت که سرهنگ شایانفر، دادستان فرمانداری نظامی، همراه اردشیر زاهدی و سرهنگ دوم رضا زاهدی به دفتر دژبانی مراجعه کرده‌اند و کلید گاوصندوق را خواسته‌اند. توضیح اینکه غیر از سرهنگ شایانفر کس دیگری نمی‌دانست که من آن مدارک را در گاوصندوق نگهداری کرده‌ام. آن استوار نیز به آنان گفته که نمی‌داند سرهنگ سر رشته کلیدها را کجا گذاشته است. دو روز بعد، افسری از دژبانی به من مراجعه کرد و گفت: شما بی‌جهت در دادن کلید به آنان مخالفت نکنید، آنها می‌گویند اگر سرهنگ سر رشته نگوید کلیدها را کجا گذاشته است، آنان برای باز کردن گاوصندوق، کارشناس خواهند آورد و آن را باز خواهند کرد. من هم ناچار محل مخفی کردن کلید گاوصندوق را به استوار رئیس دفترم گفتم. پس از چند روز همان استوار نزد من آمد و گفت: سرهنگ شایانفر، اردشیر زاهدی و سرهنگ دوم رضا زاهدی گاوصندوق را باز کردند و کلیه پرونده‌ها و مدارک را با خود بردند.

بنابراین، خوانندگان محترم توجه خواهند کرد که متهمان با مدارک حقیقی و اصلی و در دادگاه صالح محاکمه نشده‌اند و سوءال و جوابهایی که

در بازجوییهای متهمان به عمل آمده و در دادگاه نمایشی هم مطرح شده ، کلاً "دردوران پس از کودتای ۲۸ مرداد تنظیم شده و تقلبی و مخدوش شمرده می شود . حتی در تاریخهایی که معمولاً "زیراوراق بازجویی و بازپرسی گذاشته می شود دست برده شده و با اینکه اوراق پس از ۲۸ مرداد ۳۲ تنظیم شده اند ، تاریخهای قبل از این روز را ثبت کرده اند .^۱

مثلاً " برای پر کردن ورقهء بازجویی از متهمان سؤال شده : اتوموبیل چه رنگی بوده ؟ آیا باربند داشته ؟ چند در داشته ؟ رنگ داخل آن چه بوده ؟ آیا دورنگ بوده ؟ ... با این سؤالات ، افسران بازپرس می خواستند چنین وانمود کنند که آنان حداکثر دقت را در تحقیقات به عمل آورده اند ، اما در اصل مطلب که " چرا سرتیپ افشار طوس را کشتید ؟ " " آیا این قتل ابتکار شخصی بوده یا از جانب کسان دیگری دستور داده شد ؟ " کوچکترین سؤالی نکردند .

همچنین پاسخهایی که سرتیپ مزینی به سؤالی که از او شده است داده و در صفحات ۶۱ تا ۷۳ کتاب نامبرده نقل شده ، بیشتر شبیه سخنرانی یک معلم در مقابل شاگردانش است که با شرح و تفصیل و با افتخار تمام ، مراحل ربودن تیمسار افشار طوس را تا خاتمهء عملیات بیان می کند ، بدون اینکه خود را متهم و مجرم بداند . زیرا او می داند که کودتا انجام گرفته و اعضای دولت سابق و افسران وابسته به آن زندانی شده اند و پرونده های جرم و اعترافات گذشته آنان از بین رفته است . او بدون ترس و واهمه ، خود را یکه تاز آن وقایع معرفی می کند زیرا می داند که دادگاههای نمایشی به دستور کسانی تشکیل خواهد شد که خود در این توطئه دست داشته اند .

بهترین دلیل این که پروندهء مطرح شده در دادگاه نمایشی پس از کودتا ، پروندهء اصلی و حقیقی نیست ، خاطرات آقای علی اکبر بهمنش است که در

۱ - متأسفانه در کتاب " توطئه ربودن و قتل سرلشکر افشار طوس " بسیاری از مدارک از این قبیل هستند و در نتیجه فاقد اعتبار و اصلتند .

کتاب نامبرده در صفحات ۱۴۵ تا ۱۴۸ نقل شده است. در صفحه ۱۴۶، حسین خطیبی در منزلش به دادستان دادگاه کودتا با صراحت می‌گوید: "... ما از شما انتظار داریم از اوراق پرونده خارج نشوید، همان‌ها را تکرار کنید، هرچه داغتر، ... الان حکومت دست ما است، مانعی خواهیم بیصدا تبرئه شویم، برای ما ساده است که یک صورت جلسه دادگاه بنویسیم و بدهیم چند افسر امضاء کنند و بعد هم تشریفاتی را انجام دهیم. اما ما می‌خواهیم آن نواری که مصدق علیه‌ما پیاده کرد عکسش پیاده شود و ثابت شود که مصدق افشار طوس را کشته. ما می‌خواهیم در دادگاه برائت خود را ثابت کنیم و آن نوار از نظر جامعه و جهان به ضد مصدق تبدیل گردد." ^۱

در چنین جوی که قدرت، از هر حیث، به دست کودتاچیان افتاده بود، هیچ متهمی حاضر نمی‌شد با آن پرونده اصلی و حقیقی در دادگاه حاضر شود.

۳- در مورد رای دادگاه نمایشی

در صفحه ۱۸۸ تا ۱۹۵ کتاب مذکور، متن رای دادگاه جنایی فرمانداری نظامی، که پس از کودتای ۲۸ مرداد تشکیل شد، آمده است. در رای دادگاه این نکات جلب نظر می‌کند: "سرهنک سر رشته منحصر" یا ملاحظه قلاب کمر به هویت و مشخصات مقتول پی برده که این عمل عقلا "و منطقاً" قابل قبول نمی‌باشد. ... و ادعای ما، موران کشف جنازه به اینکه عباسعلی آنان را به محل دفن هدایت نموده منطبق با واقع و حقیقت تلقی نمی‌گردد و قدر مسلم، کشف محل دفن مرهون عوامل دیگری باید باشد که در پرونده دیده نمی‌شود." در واقع دادگاه کودتا با بیان این سخنان پوچ و بی‌معنی متهمان قتل مرحوم

۱- در کتاب مورد بحث، متن اظهارات و بازجوییهای اغلب متهمان پرونده قتل، به نقل از روزنامه‌های قبل از کودتا دیده می‌شود، ولی اظهارات اصلی حسین خطیبی که در روزنامه "باختر امروز" سه شنبه ۱۵ اردیبهشت نیز به طور کامل منتشر شده است در آن کتاب از قلم افتاده است!

افشار طوس را تبرئه می‌کند. برای روشن کردن اینکه رای دادگاه غیر واقعی بوده، توجه خوانندگان را به نکات زیر معطوف می‌دارم:

نخست اینکه من، یعنی کاشف واقعه، قتل مرحوم افشار طوس، در موقع محاکمه، نمایشی متهمان به قتل، زندانی بودم و برخلاف رویه معمول تمام دادرسیها هیچ‌گونه تحقیقات حضوری از این جانب به عمل نیامد.

دوم اینکه، تنها من به محل دفن جنازه، مرحوم افشار طوس نرفته‌بودم بلکه نصرت جهانقاه (راننده، سرتیپ مزینی)، عباسعلی نخلی و یک دست‌آز مآءموران فرمانداری نظامی و دو افسر فرمانده، آن دسته نیز به محل آمده و حضور داشتند و ضمناً "مسئولیت من کشف واقعه بود و نه تشکیل پرونده یا جمع کردن امضای شهود.

سوم اینکه، درست است که من فقط قسمتی از کمر بند و لباس افسری مرحوم افشار طوس را دیدم ولی بقیه، شکل و ترکیب محل دفن به همان حال اولیه باقی ماند و چند ساعت بعد باحضور مآءموران قضایی و پزشک قانونی نبش قبر به عمل آمد و جسد مرحوم افشار طوس شناسایی شد.

چهارم اینکه، پس از کشف جسد، آن هم با هدایت یکی از قاتلان (یعنی عباسعلی نخلی کدخدای ده متعلق به عبدالله امیرعلایی)، افسران و مآءموران فرمانداری نظامی و سربازان آن دسته، برای حفاظت محل دفن مأمور شده بودند و تا آمدن مآءموران قضایی و پزشک قانونی حفاظت محل را به عهده داشتند. باید از امضاءکنندگان رای برائت قاتلان پرسیده شود: آیا شما از آن افسران و مآءموران فرمانداری نظامی و سربازان محافظ نیز تحقیقاتی به عمل آوردید که این رای را صادر کردید؟

اما در مورد این جمله در رای دادگاه "... قدر مسلم، کشف محل دفن مرهون عوامل دیگری باید باشد که در پرونده دیده نمی‌شود ..."، باید توضیحاتی بدهم. منظور اعضای دادگاه از درج این جمله، انتظاراتی بوده که کودتاچیان از تشکیل دادگاه داشته‌اند. آنها می‌خواستند قتل مرحوم افشار طوس به گردن شخص دکتر مصدق گذاشته شود. همان‌طور که قبلاً یادآور شدم

حسین خطیبی پس از کودتا، به سرگرد علی اکبر بهمنش می گوید: "الان حکومت دست ما است، ما نمی خواهیم بی صدا تیرنه شویم... ما می خواهیم آن نواری که مصدق علیه ما پیاده کرد عکسش پیاده شود و ثابت شود که مصدق افشار طوس را کشته... می خواهیم به موازات دادگاه محاکمه مصدق، این دادگاه هم تشکیل گردد تا از نظر جهانی، مصدق در آن واحد در دو دادگاه کوبیده شود." ^۱

این رجزخوانی حسین خطیبی پس از موفقیت کودتای بیگانگان بر علیه ملت ایران و پس از آزادی قاتلان مرحوم افشار طوس از زندان است و او در آن روز، قسمتی از نقشه‌ای را که علیه دکتر مصدق کشیده بودند شرح می دهد. اینک قسمتی دیگر از آن نقشه شوم را که به خیال خام آنان می بایست به وسیله من انجام می شد، شرح می دهم.

یک روز صبح، در زندان انفرادی روی تخت خواب دراز کشیده و در بین خواب و بیداری بودم. ناگهان در اتاق برخلاف برنامه همیشگی زندان باز شد، سربازی به داخل اتاق آمد و گفت: سرهنگ غفاری رئیس زندان شما را احضار کرده اند. من با همان پیراهن زیر و پیژاما وارد راهرو شدم. در اتاقهای زندانیان دیگر بسته بود. وارد اتاق رئیس زندان شدم. غیر از سرهنگ غفاری، افسر درشت هیكل و بلند قدی هم نشسته بود که او را نمی شناختم. پس از سلام و تعارفات معمول، آن افسر بدون مقدمه گفت: "حناب سرهنگ سر رشته، ما از اینکه یک افسر وظیفه شناس نظیر شما را توقیف کرده اند بی نهایت متأسفیم. چون وزارت جنگ و دادرسی ارتش بارسیدگی به سوابق خدمتی شما، تشخیص داده اند که بی جهت شما را زندانی کرده اند، بنابراین قرار شده است که شما را از زندان آزاد نمایند و نیز درجه سرتیپی شما را که به علت گرفتاریتان

ابلاغ نشده است به شما ابلاغ نمایند^۱. فعلا "قرار شده است که پس از آزادی شما از زندان، شما را به یکی از کشورهای مورد درخواستان، به شکل افسر آتاشه نظامی اعزام کنند. ولی برای اینکه شما هم حسن نیت خودتان را به حکومت سپهبد زاهدی به اثبات برسانید، این نوشته را که قبلا "به وسیله" دادرسی ارتش تهیه شده و به شما می‌دهم، سرفرصت مطالعه بفرمائید و هر وقت دادگاه شما را احضار کرد و دادستان یا رئیس دادگاه سوالات مندرج در این نوشته را از شما پرسید، همین جوابها را با خونسردی و آرامش پاسخ دهید. " من ضمن نوشیدن چای، به سرعت آن نوشته را مرور کردم و متوجه شدم که به‌طور خلاصه، مفهوم آن نوشته و سؤالات و جوابهای آن می‌رساند که آقای دکتر مصدق قاتل اصلی سرتیپ افشار طوس بوده‌اند و ایشان به وسیله عوامل خود، سرتیپ افشار طوس را معدوم کرده و در آن محل دفن کرده‌اند. به عنوان مثال یکی از سؤالات و جوابها این بود: آقای سرهنگ سرشته، شما از کجا دانستید که جنازه افشار طوس را در غار "تلو" دفن کرده‌اند؟ من باید جواب می‌دادم: آقای دکتر مصدق مرا احضار کردند و گفتند بروید به غار "تلو"، آنجا را تفحص کنید، محل دفن جنازه را براحتی پیدا خواهید کرد. پس از اینکه آن نوشته را مطالعه کردم، آن سرهنگ بلند شد تا اتاق را ترک کند. گفتم: تشریف نبرید تا من هم نظر خود را بدهم. با خونسردی گفتم: به دو دلیل نمی‌توانم پیشنهاد شما را قبول کنم. اول اینکه این آقای رئیس زندان اجازه داده بودند کتابی به نام "چنگیزخان" را برای رفع تنهایی مطالعه کنم، قصه‌ای در این کتاب توجه مرا جلب کرد که تقریباً "مشابه سرنوشت ما زندانیان است و آن را برای شما نقل می‌کنم. چنگیزخان یکی از شهرهای سرحدی ایران را محاصره کرده بود، پس از شش ماه می‌بیند که نمی‌تواند به زور قشون، شهر را تصرف کند، به فکر حيله‌ای می‌افتد، با فرستادن ایلچی

۱ - آن سال، موقع ترفیع من به درجه "سرتیپی بود و قبلا "کارگزینی ارتش نام مرا جزو صورت افسران ترفیع‌گیر منظور کرده بود.

نزد فرمانده مدافعان شهر که افسر شجاعی بوده، پیشنهاد می‌کند اگر دروازه را باز کنید، شما و سایر فرماندهان را خلعت می‌دهم و جزو سرکردگان لشکر خود خواهم کرد. آن افسر زیربار این پیشنهاد نمی‌رود ولی افسران زیردستش با التماس، او را به همکاری با چنگیزخان راضی می‌کنند. دروازه باز می‌شود و چنگیزخان به داخل شهر می‌آید. طبق روش معمول، پس از قتل عام دستور می‌دهد سفره چرمی را پهن کنند و سر یک یک آن افسران را از تن جدا سازند. نوبت به فرمانده قوای آن شهر می‌رسد. فرمانده که می‌بیند عمرش به آخر رسیده به چنگیزخان فحاشی می‌کند و می‌گوید ای بی‌شرف بدکاری کردم برای شما که شش ماه بود پشت خندق شهر در تمام مدت زمستان ایستاده بودید و نمی‌توانستید داخل شهر شوید دروازه را باز کردم؟ این سزای نیکی من به شما است؟ چنگیزخان با خونسردی جواب می‌دهد: ای پست فطرت، تو برای کشورت که در آن زاییده شده‌ای، در آن رشد کرده‌ای و تو را به این مقام رسانیده است و تمام هستی‌ات از برکت نعمات او است چه حقشناسی انجام داده‌ای؟ تو برای چهار روز بیشتر زندگی کردن دروازه شهر را برای دشمن باز کردی؟ آیا من می‌توانم چنین مرد خائنی را در زمره سرکردگان لشکرم بیاورم؟ و سپس سر آن فرمانده را مثل دیگران از تن جدا می‌کنند. ادامه دادم: شنیده‌ام شخص شاه جریان دادگاه راه‌روزی به وسیله رادیو می‌شنود، او که خود می‌داند چه کسی سرتیپ افشار طوس را کشته است، پیش خود خواهد گفت این افسر که مدتها با آقای دکتر مصدق کار می‌کرده حالا که دیده است وضع عوض شده، برای یک درجه سرتیپی، این مرد تاریخی را با این حرفهای بی‌معنی و غیرواقعی بدنام می‌کند. آیا شاه مثل چنگیزخان با من معامله نخواهد کرد؟ آیا شاه نخواهد گفت افسری که دروغ به این بزرگی رادزبارة دکتر مصدق در دادگاه بیان می‌کند، شایستگی خدمت در ارتش را ندارد؟ او دستور خواهد داد همان بلایی که به سر دیگران آوردند به سر من هم بیاورند. آن سرهنگ پس از شنیدن حرفهای من پرسید: دلیل دومتان چیست؟ گفتم: من در جریان کشف ماجرای ربوده شدن سرتیپ افشار طوس، هر کاری

که در روز انجام می‌دادم مثلاً " رفتن به غار " تلو " یا رفتن به الموت برای دستگیری بلوچ‌قرایی را ، شبها موقعی که از خدمت برمی‌گشتم و همسر و فرزندانم دور من می‌نشستند برای آنها تعریف می‌کردم . من اگر در دادگاه ، این اتهامات غیر واقعی را که در این نوشته موجود است بر علیه دکتر مصدق به زبان بیاورم ، وحتماً " اظهارات من در روزنامه‌ها با آب و تاب منعکس خواهد شد ، تمام اقوام و خانواده " من مطلع خواهند شد و اگر همسر و فرزندانم در ظاهر هم چیزی نگویند در باطن نخواهند گفت عجب همسر و پدر پست و بی‌شرفی داشتیم که برای یک درجه سرتیپی و یا چند روززندگی نکبت بار چنین دروغ‌شاخداری را در حق مردی بیان کرده است که در تمام عمرش جز خدمت به مملکت کار دیگری نکرده است ؟ آیا من حداقل نزد همسر و فرزندانم دیگر ارزشی خواهم داشت ؟ آیا اگر شما جای من بودید چنین کاری می‌کردید ؟

آن سرهنگ پس از شنیدن حرفهای من با عصبانیت گفت : " عجب مرد احمقی هستی . " من هم سینی چای را که جلویم بود برداشتم و به طرف او پرتاب کردم و فریاد زدم : احمق زیر کلاهت است . و به طرف او هجوم بردم . آن سرهنگ که دید من از جایم بلند شده‌ام و به او حمله می‌کنم در اتاق را باز کرد و به بیرون پرید و با دو نگهبان اسلحه به دست به اتاق برگشت و با تحکم گفت : حالا ببین چطور شما را به دادگاه می‌برم . گفتم : مانعی ندارد ، من با شما به دادگاه می‌آیم و این نوشته را به اعضای دادگاه و خبرنگاران نشان می‌دهم و می‌گویم این سرهنگ این نوشته را به من داده و گفته هر سوءالی که دادستان یا رئیس دادگاه کرد من باید عین مطالب این نوشته را در پاسخ بگویم . این حرف من مانند آب سردی بود که به سر آن سرهنگ ریخته باشند . او می‌دید که به هیچ طریقی نمی‌تواند مرا به میل خود به دادگاه ببرد . چند لحظه‌ای با رئیس زندان درگوشی صحبت کرد ، نشست و این بار با زبان چرب و نرمی معذرت خواست و گفت این واقعه نمی‌بایست پیش می‌آمد و تقاضا کرد آنچه اتفاق افتاد در همین جا تمام شود . سپس از من خواست نوشته‌ام را بدهم و آن را به او پس بدهم . چون از یک مخمضه بزرگ رها شده بودم

(رفتن به دادگاه و دادن شهادت دروغ و غیره) من هم نوشته را به او پس دادم . البته من در آن روز نمی دانستم آن سرهنگ چه مقامی دارد و از کجا آن دستور را دریافت کرده بود . پس از اینکه اورفت ، فهمیدم نام او سرهنگ احمد قربانی است . پس از گذشت ۳۰ سال ، که کتاب "توطئه ربودن و قتل سرلشکر افشار طوس" به دستم رسید در صفحه ۱۹۵ ، نام او را به عنوان دادستان دادگاه متهمان قتل افشار طوس مشاهده کردم ^۱ . به این ترتیب او با آمدن نزد من در زندان می خواست مرا اغفال کند تا نقشه حسین خطیبی را به مورد اجرا گذارد و آقای دکتر مصدق را بدنام کند .

۴- در مورد نقش سرهنگ دوم نادری

در صفحه ۹ کتاب مورد بحث ، این مطلب به چشم می خورد :

"... دکتر صدیقی وزیر کشور به شهربانی می رود و اسناد داخل میز و کیف افشار طوس را بازدید کرده و دریادداشتی چنین می خواند : "اداره کارآگاهی آلتی است برای بگیر و ببند مردم به دستور دربار ، کارکنان آن همه عمله عذاب هستند و رئیسش مستقیماً "با شاه ارتباط دارد ، اینجا پایگاه نفوذ اردشیر زاهدی و نمایندگان مخالف دولت است . اغلب افسران بازنشسته که کوس مخالفت با مصدق می زنند ، به دستور اعلیحضرت از این اداره حقوق ماهانه می گیرند ، این اداره خطرناک باید زیرو رو بشود ، برای ریاست اداره کارآگاهی ، سرهنگ نادری که او را خوب می شناسم شایسته است . "دکتر صدیقی پس از مطالعه یادداشت ، سرهنگ نادری را احضار و یادداشت افشار طوس

(- سایر اعضای دادگاه عبارت بودند از : سرهنگ سوار شریف الدین قهرمانی قاجار ، دادرسان : سرهنگ سوار اسعد شاه خلیلی ، سرهنگ پیاده عزیزالله غفاری ، نماینده دادستان : سرگرد توپخانه علی اکبر بهمنش .

را بهاو نشان داده و همانجا حکم ریاست کارآگاهی شهربانی کل کشور
را به نامش صادر می کند ."

نویسنده^۱ کتاب برای توجیه تشخیص درست ! ریاست شهربانی ، سپس
چنین می نویسد :

" موفقیت‌های حاصله نیز در ارتباط با همین حسن انتخاب بوده
است ."

به دلایلی که هم‌اینک بیان می‌کنم ، این گفته‌های سرتیپ افشار طوس
نادرست می‌باشد . همان‌طور که قبلاً^۲ نوشته شد ، چند ماه قبل از این واقعه ،
سرهنگ علوی‌کیا رئیس شعبه^۳ تجسس رکن دوم و سرهنگ دوم امیر هوشنگ
نادری همکار او در همان شعبه ، به علت همکاری با مخالفان دکتر مصدق و
تماس با دربار ، به دستور سرلشکر بهارمست ریاست ستاد ارتش وقت از رکن دوم
ستاد ارتش اخراج و به کارگزینی ارتش معرفی شده بودند . بنا بر این اگر سرتیپ
افشار طوس قبلاً^۴ از رکن دوم درباره^۵ علت بیرون راندن آنان تحقیقاتی به
عمل آورده بود ، مسلماً^۶ سرهنگ دوم نادری را برای این شغل حساس در نظر
نمی‌گرفت . شاید گفته شود که سرتیپ افشار طوس ، سرهنگ دوم نادری را از
زمان تشکیل^۷ "سازمان گروه ملی"^۸ می‌شناخته است و علت گمارده شدن سرهنگ
دوم نادری به ریاست کارآگاهی شهربانی ، به همین خاطر بوده است^۹ . ولی
باید یادآور شد که در همین^{۱۰} "سازمان گروه ملی" ، گرچه بسیاری از افسران
میهن پرست و غیور عضو بوده‌اند ، ولی افرادی همچون سرتیپ تقی ریاحی
و سرتیپ حسین آزموده نیز در بین آنان یافت می‌شده است . پس عضویت در
این سازمان نمی‌تواند صرفاً^{۱۱} دلیل درستکاری و وفاداری به نهضت ملی باشد .

۱ - "خاطرات سیاسی" ، غلامرضا مصور رحمانی ، پانویس صفحه ۱۰۹ .

محتوای چنین یادداشتی، اگر به فرض هم متعلق به سرتیپ افشار طوس بوده باشد، دارای تناقض بزرگی است. اگر شهربانی آلت دست دربار است چگونه رئیس شهربانی چنین یادداشت صریحی را آشکارا در کشوی میز خود می گذارد تا جاسوسان دربار از آن اطلاع پیدا کنند؟

اما اینکه چگونه، نادری که از رکن دوم ستاد ارتش به جرم ارتباط با دربار، اخراج شده بود، از شهربانی سردر می آورد، خود جای بحث دارد. به گفته سرهنگ علی اکبر فهمی، رئیس آگاهی شهربانی، نادری پس از اخراج از رکن دوم، اتاقی را در مجاورت دفتر رئیس شهربانی کل در طبقه دوم عمارت شهربانی، تصاحب می کند و در واقع سمت مشاورت مرحوم افشار طوس را داشته است، و پس از ربوده شدن سرتیپ افشار طوس، به حکم دکتر غلامحسین صدیقی وزیر کشور وقت به سمت رئیس کارآگاهی شهربانی منصوب می شود.

در واقع سرهنگ نادری با حرکاتی مشکوک و مرموز خود را در شهربانی جامی کند. به هر حال گمارده شدن سرهنگ دوم نادری به سمت ریاست کارآگاهی شهربانی، خود موجد نابسامانیهایی در امور شد که، شرح بعضی از آنها را، با کمک آنچه در خاطرم مانده است، در پی خواهم آورد.

الف - در ساعت ۷/۳۰ روز اول اردیبهشت ۳۲، سرهنگ دوم نادری همراه عده ای کارآگاه به خیابان خانقاه و کوچه صفی علیشاه رفت و پس از تجسس در محل به سرتیپ همایونفر معاون شهربانی چنین گزارش داد: "با تفحص و تحقیقاتی که در ناحیه کوچه صفی علیشاه به عمل آمد، آثار یا علایمی از مفقود شدن تیمسار افشار طوس به دست نیامده است."

در نتیجه این گزارش، پس از آنکه هیئت دولت از اقدامات کارآگاهی شهربانی مأیوس می شوند تصمیم می گیرند با توسل به سازمان "اف. بی. آی." آمریکا موضوع مفقود شدن تیمسار افشار طوس را دنبال کنند که جریان این تصمیم در روزنامه های آن روز به طور مفصل شرح داده شده است. فردای آن روز یعنی دوم اردیبهشت ۳۲، آقای دکتر صدیقی وزیر کشور به اداره شهربانی

آمد و در جلسه‌ای با حضور سرتیپ مدیر فرماندار نظامی، سرهنگ اشرفی فرمانده تیپ تهران، سرهنگ پاکروان رئیس رکن دوم و چند افسر از شهربانی، ماء‌موریت کشف واقعه به عهده من گذاشته شد و من هم واقعه را تادستگیری تمام متهمان و کشف جزئیات آن، دنبال کردم. بنابراین آنچه سرهنگ دوم نادری به عنوان گزارش فرمانداری نظامی تهران نوشته و در صفحه ۹۷ تا ۱۰۷ کتاب مورد بحث، آمده تماماً "ساختگی و غیر واقعی است. اصولاً" سرهنگ دوم نادری با من به منزل حسین خطیبی نیامده بود و تمام این ادعاها را از خواندن گزارشهای من در رکن دوم به دست آورده و به نام خود در گزارش فرمانداری نظامی نقل کرده است.

اما طرح مسئله کمک گرفتن از سازمان "اف. بی. آی." آمریکا، قابل بحث است. اینک پس از سپری شدن بیش از ۳۰ سال از وقایع سال ۳۲ و کنار رفتن پرده‌های ابهام، مسلم شده است که سازمان "سیا" و "اف. بی. آی." آمریکا و اینتلیجنت سرویس انگلستان در توطئه سرنگونی دولت ملی دکتر مصدق، از مدتها قبل با هم همکاری داشته‌اند و با تشکیل جلسات متعدد در دفتر آلن دالس، رئیس سازمان "سیا" طرحهای بسیاری را برای هدف مشترکشان بررسی می‌کردند. در کتاب "کودتا در کودتا" (یا ضد کودتا) نوشته کریمت روزولت و "عملیات چکمه" نوشته سی. ام. وودهاوس، و کتابهای دیگر، در باره چگونگی این طرحها و عوامل ایرانی اجرای کودتا بحثهای بسیار شده است. چه‌بسا پیدایش فکر توسل به سازمان "اف. بی. آی." که در هیئت دولت آقای دکتر مصدق پیدا شد و در روزنامه‌های آن روز به اطلاع عموم رسید، به وسیله همان عناصر خائن و وابسته به بیگانه در ذهن برخی از مقامات آن روز در هیئت دولت تلقین شده بود. هدف آمریکا و انگلیس می‌توانست این باشد که با ارجاع مسئولیت کشف واقعه مفقود شدن تیمسار افشار طوس به سازمان "اف. بی. آی."، که معروف است تبحری در این قبیل کارها دارد، مدتها وقت را تلف کنند، و چون این دو کشور خودطراحان توطئه‌های متعدد علیه دولت دکتر مصدق بودند، پس از مدتها معطلی با دادن جواب منفی و

ماء یوس کننده، ضربه دیگری به حکومت ملی ایران وارد آوردند. این مطلبی است که رادیوی "بی. بی. سی. سی." نیز پس از ۳ سال به آن اعتراف کرده است: براساس اسناد طبقه‌بندی شده دولت انگلستان، دستور ربودن و قتل رئیس شهربانی دولت دکتر مصدق به وسیله سازمان جاسوسی "اینتلجنت" سرویس صادر و به وسیله عوامل ایرانی آن سازمان اجرا شده است.^۱ ب - در کتاب "توطئه ربودن و قتل سرلشکر افشار طوس"، صفحه ۱۴، سرتیپ نصرالله زاهدی چنین اعتراف می‌کند:

"... تمام عملیات خارج از منزل برای خلوت نگاهداشتن خیابان و اغفال ماءموران شهربانی، تمام برعهده خطیبی بود که همواره با تلفن با آنها ارتباط داشت و... دائم گوشی تلفن به دست او بود و با اشخاص از این قبیل رمزها داشت."

و یا همان طور که قبلاً هم یادآور شدیم، در صفحه ۱۴۵ همان کتاب، سرگرد علی اکبر بهمنش در خاطرات خود می‌نویسد:

"... در اتاقی که عده‌ای به اتفاق حسین خطیبی نشسته بودند داخل شدیم، از جمله این افراد را شناختم: سرهنگ صدیق مستوفی، سرهنگ منصورپور، افسر هوایی سرتیپ میری، سرهنگ علوی‌کیا معاون تیمسار ولی قره‌نی و..."

همان طور که به یاد دارید سرهنگ علوی‌کیا رئیس سابق شعبه تجسس رکن دوم، دوست و همفکر سرهنگ دوم نادری بود که هردو به وسیله سرلشکر

۱ - کتاب "جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران" سرهنگ غلامرضا نجاتی، پانویس صفحه ۲۶۳ و ۲۹۳.

بهارمست از رکن دوم اخراج شده بودند. با تلفیق این دانسته‌ها، روشن می‌شود که حسین خطیبی با کدام مقامات شهربانی تماس تلفنی داشت و به اتکای چه تاءمینی دست به چنین جنایت بزرگی زد.

ج - در جریان اعترافات که حسین خطیبی در پادگان جمشیدیه به عمل می‌آورد، و در صفحات گذشته مفصلاً شرح دادم، دیده می‌شد تا مدتی که سرهنگ دوم نادری در اتاق حاضر بود، با اینکه خطیبی فهمیده بود نوکراو، شعبان، تمام وقایع را اعتراف کرده است، باز حاضر نبود یا نمی‌توانست در حضور سرهنگ دوم نادری حقایق را اعتراف کند. پس از اینکه من، از طریق ایما و اشارات خطیبی به محذورات او پی بردم و سرهنگ دوم نادری را به بهانه‌ای از جلسه مرخص کردم، حسین خطیبی با خیال راحت جزئیات وقایع را شرح داد و اعتراف کرد.

د - پس از کودتای نافرجام ۲۵ مرداد و صدور دستور دولت در مورد دستگیری سرلشکر فضل‌الله زاهدی، من به وسیله عوامل غیر ارتشی خود متوجه شده بودم که زاهدی در باغ مصطفی مقدم در شمال شرقی تهران مخفی شده است. بدون اینکه قبلاً با کسی در این مورد صحبتی کنم دستور دادم پس از شروع حکومت نظامی، عده‌ای از ماء‌موران دژبانی در دفتر دژبانی حاضر شوند تا ماء‌موریت مهمی را در آن شب انجام دهیم. پس از حضور ماء‌موران به طرف باغ مصطفی مقدم رفتیم و با کمک پاسبانان گشت محل، که آنجا را می‌شناختند وارد باغ شدیم. پس از پرس و جو از ساکنان باغ متوجه شدیم که نیم ساعت قبل، سرلشکر زاهدی با دو ماشین دیگر آنجا را ترک کرده و به محل نامعلومی رفته است. با اینکه سعی کرده بودم، از ابتدای این اقدام، کسی از جزئیات امر باخبر نشود ولی از این مخفی‌کاری نتیجه‌ای نگرفته بودم. تصمیم گرفتم از طریق تجریش و خیابان پهلوی به محل کار خود مراجعت کنیم. در حال عبور از تجریش بودیم که ماء‌موران فرمانداری نظامی، اطراف ماشینهای ما را گرفتند و فرمانده آنان برای شناسایی ما به طرفمان آمد. پس از سلام و احوالپرسی، از فرمانده آن عده پرسیدم: آیا نیم ساعت پیش

دو ماشین را با این مشخصات ندیدید که از اینجا عبور کنند؟ آن افسر فرمانده گفت: "نیم ساعت پیش، دو ماشین به اینجا رسیدند، سرهنگ دوم نادری در ماشین جلویی بودند و گفتند که ماشین عقبی هم از ما هستند، مزاحم آنها نشوید و بگذارید به دنبال ما حرکت کنند." مطلبی که در سطرهای آینده خواهم نوشت روشن می‌کند که در ماشین دومی چه کسی نشسته بود.

هـ - پس از کودتای ۲۸ مرداد، من در محلی زندانی بودم که مدتها رئیس ستاد آن اداره بودم، یعنی دژبان مرکز. چون زیرستانم، به سبب همکاری من با دولت دکتر مصدق، احترام خاصی نسبت به من قائل بودند، تا مدتی که در زندان بودم هر کدام از آنان به شکلی این علاقه خود را عملاً نشان می‌دادند. مثلاً با اینکه در روزهای اول بازداشت، هرگونه تماس زندانی با خارج و مطالعه روزنامه به کلی قدغن بود، یکی از آنان مخفیانه روزنامه‌ها و مجله‌های مهم را به سلول من می‌آورد و دیگری نامه‌های خانواده‌ام را به زندان می‌رساند و جواب آنها را می‌گرفت و به خانواده‌ام می‌داد. رئیس زندان سرهنگ غفاری، نیز که مرد بی‌نهایت باشرف و رثوفی بود و تا می‌توانست با زندانیان همراهی می‌کرد روزی به سلول من آمد و گفت: "پس از ساعت خاموشی، موقعی که هم‌زندانان در خواب هستند سرلشکر ایادی پزشک مخصوص شاه به زندان سرتیپ تقی ریاحی می‌آید و مدتها با هم گفتگو می‌کنند." سپس از روی مهربانی به من توصیه کرد: "مبادا در برخورد با ریاحی حرفی بزنی که بعداً ایجاد مزاحمت شود." پس از سپری شدن مدت زندان انفرادی، یک بار دیگر سرهنگ غفاری نزد من آمد و گفت: "سر رشته، از این به بعد از سرهنگ دوم نادری در حذر باش." "گفتم: مگر چه شده است؟ گفت: "پدر سرهنگ دوم نادری برای ملاقات پسرش به زندان آمده بود، من هم بر حسب وظیفه مقرر می‌بایست در اتاق ملاقات حضور داشته باشم، پدر سرهنگ دوم نادری که گویا طبیب است به پسرش گفت: چند روز قبل آقای دکتر غلامحسین مصدق (فرزند دکتر مصدق) مرا احضار کرد و پیغام پدرش (دکتر مصدق) را چنین به من ابلاغ کرد:

بروید به سرهنگ دوم نادری بگویید من (دکتر مصدق) در حق تو چه بدی کرده بودم که تو در قبال دریافت سی هزار تومان از سرلشکر فضل‌الله زاهدی، زحمات و کوششهای ملت و حکومت ملی ایران را به باد فنا دادی؟"

آنها که در جریان وقایع دوران حکومت دکتر مصدق هستند می‌دانند که سرلشکر فضل‌الله زاهدی مدت‌ها وزیر کشور دولت دکتر مصدق بود و این دو سوابق خانوادگی و دوستی داشتند. پس از کودتای ۲۸ مرداد، روزی که دکتر مصدق دستگیر شد و به سمت باشگاه افسران هدایت می‌شد افسران حاضر می‌بینند که سرلشکر زاهدی از دفتر خود در طبقه بالایی باشگاه افسران به پایین آمد و برای استقبال از آقای دکتر مصدق، نیمی از پله‌های باشگاه را طی کرد و در برخورد با ایشان، گویا پس از روبوسی، زیر بغل آقای دکتر مصدق را گرفته و ایشان را با احترام به اتاق پذیرایی هدایت می‌کند. البته این خصلت ذاتی و فامیلی سرلشکر زاهدی را نباید با سیاست آن روز که موضوعی جداگانه است ربط داد. زاهدی در همان شب، ضمن گفتگوهای مختلف، می‌گوید: "آقای دکتر مصدق، بی‌جهت با من مخالفت می‌کردید، شما تصور می‌کردید که با آن دستگاه عریض و طویل‌تان می‌توانید از اقدامات من جلوگیری کنید، همین قدر کافی است به شما بگویم که من (زاهدی) با دادن سی هزار تومان به سرهنگ دوم نادری رئیس کارآگاهی شهربانی شما، از تمام جزئیات اقدامات حکومت، ساعتها قبل از شما، با خبر می‌شدم، دیدید که نتوانستید مرا دستگیر کنید."

در واقع روی این سخنان زاهدی بود که دکتر مصدق، فرزند خود را احضار می‌کند و پیغام خود را به سرهنگ دوم نادری می‌رساند.

با توجه به این مطالب، خوانندگان تشخیص خواهند داد که آنچه، افسر فرمانداری نظامی در تجریش به من گفت چه معنی داشته است. یعنی در

۱ - رجوع کنید به کتاب "سقوط امپراطوری انگلیس و دولت دکتر مصدق" صفحات ۷۰ - ۸۴ (عکسها).

واقع سرنشین ماشین عقبی که به دنبال ماشین سرهنگ دوم نادری در حرکت بوده، خود سر لشکر فضل‌اللمزاهدی بوده است. با مدارکی که بعداً به دست آمد، روشن شد که زاهدی از تجریش گذشته و در خیابان پهلوی در حوالی باغ فردوس در باغ آقای سهیلی مخفی شده بود. در باره اقامت زاهدی در باغ سهیلی، مطالب زیادی را می‌توان در کتاب کرمیت روزولت پیدا کرد. من پس از شنیدن این مطلب تکان‌دهنده از زبان سرهنگ غفاری، با اینکه قبلاً به رفتار سرهنگ دوم نادری با تردید می‌نگریستم، ولی تازه متوجه شدم که او تا چه اندازه بی‌وجدان و بی‌پرنسیپ است. به سبب اهمیت موضوع، لازم دانستم که سایر زندانیان نیز از آن مطلب، در آن موقع حساس مطلع شوند. بنابراین، آنچه را شنیده بودم با بعضی از افسران زندانی هم‌قطار در میان گذاشتم. تا آنجا که به یاد دارم این افراد در آن زمان حاضر بودند: سرتیپ ریاحی رئیس ستاد ارتش، سرتیپ کیانی معاون ستاد ارتش، سرتیپ فرخنده‌پی فرمانده لشکر رشت، سرهنگ پورشریف رئیس شهربانیهای آذربایجان، سرتیپ مدیر رئیس شهربانی کشور سرهنگ حسینقلی اشرفی فرماندار نظامی و فرمانده تیپ تهران، سرهنگ ممتاز فرمانده گارد محافظ نخست‌وزیری و فرمانده تیپ تهران، سروان شیردل افسر دژبانی، سروان فشارکی و سروان داورپناه افسران گارد محافظ نخست‌وزیری، سروان هوایی محمدعلی رحیمی معلم خلبان نیروی هوایی، سرهنگ غلامرضا امینی معاون فرماندار نظامی، سرهنگ پارسا فرمانده تیپ تهران، سرتیپ حجازی رئیس رکن سوم ستاد ارتش، آقایان سیف‌الله معظمی وزیر پست و تلگراف، دکتر عالمی وزیر کار، پارسا و غفاری نمایندگان مجلس، آقای بشیر فرهمند گوینده رادیو تهران و عده‌ای دیگر.

مقدمات کودتا

در تیرماه ۳۲، مجلس متشنج بود. نمایندگان مخالف دولت در جلسات حاضر نمی شدند و از تصویب لایحهٔ سلب مصونیت از دکتر بقایی، به اتهام معاونت او در قتل مرحوم افشار طوس، خودداری می کردند. ادامهٔ کار مجلس هفدهم غیرممکن شده بود. در پنجم مردادماه دکتر مصدق تصمیم گرفت برای تعیین تکلیف مجلس به آرای عمومی مراجعه کند تا معلوم شود مردم با مجلس موافقت یا مخالف. اگر موافقت، دولت دیگری بر سر کار بیاید و اگر مخالفت رای به انحلال مجلس دهند و مجلس دیگری تشکیل شود که بتواند با دولت همکاری کند.

روز دوازدهم و هجدهم مرداد، مردم تهران و شهرستانها با آرامش کامل در رفرا ندوم شرکت کردند و با کثرت قریب به اتفاق به انحلال مجلس هفدهم و بقای دولت رای دادند.

چند روز قبل از این تاریخ، یعنی ۲۸ تیرماه، سرلشکر زاهدی که نتیجهٔ انتخابات را پیش بینی می کرد از تحصن در مجلس خارج شد و در ده حصارک در نزدیکی تهران مخفی گردید.

سالها بعد، آنطور که تحلیلگران و تاریخ نویسان نوشته اند، معلوم شد که شاه در دهم مردادماه با کمیت روزولت، سرکردهٔ جاسوسان آمریکایی ملاقات کرده تا ترتیب اجرای کودتای انگلیسی-آمریکایی را برای از میان برداشتن دولت ملی دکتر مصدق فراهم سازند.

روز سوم مردادماه، اشرف، خواهر شاه که چند ماه پیش به دستور دکتر

مصدق از ایران خارج شده بود، به طور ناشناس به تهران آمده بود تا پیام "سیا" را به شاه ابلاغ کند. روز بیستم مرداد، شاه به توصیه کرمیت روزولت به کلاردشت رفت و چند روز بعد دو فرمان، برای عزل دکتر مصدق و انتخاب سرلشکر زاهدی برای نخست‌وزیری، صادر کرد و به انتظار نتیجه کودتا ماند^۱.
ارنست پرون^۲ آجاسوس اینتلیجنت سرویس در دربار، نیز برای برقراری ارتباط بین شاه و کرمیت روزولت در تهران ماند و از طریق بی‌سیم با شاه ارتباط داشت.

"روز پنجشنبه ۲۲ مرداد، سرهنگ نعمت‌الله نصیری، فرمانده گارد سلطنتی با دو برگ کاغذ سفید با مارک دربار که شاه زیر آنها را امضا کرده بود از کلاردشت به تهران آمد و نزد هیراد، رئیس دفتر مخصوص شاه رفت و از قول شاه به او تکلیف کرد که متن دومینوت از پیش نوشته شده را روی کاغذهای امضا شده از طرف شاه بنویسد. در ساعت ۲۳ روز ۲۲ مرداد نصیری به راهنمایی اردشیر زاهدی به مخفی‌گاه سرلشکر زاهدی رفت و فرمان نخست‌وزیری را به او تسلیم کرد.

روز شنبه ۲۴ مرداد دستور اجرای عملیات صادر شد و زاهدی فرمان نخست‌وزیری خود را به چند تن از امرای ارتش که آماده همکاری در کودتا بوده‌اند نشان داد. سرهنگ نصیری نیز با سمت فرمانده عملیات اجرائی کودتا وظایف افسران شرکت‌کننده در کودتا را به یکایک آنها گوشزد کرد.
ماء‌موریت سرهنگ نصیری و گارد سلطنتی به شرح زیر بود:

۱ - حفاظت از سرلشکر زاهدی

۲ - دستگیری سرتیپ ریاحی رئیس ستاد ارتش و اعضای دولت مصدق

۳ - اشغال نقاط مهم پایتخت و قطع ارتباطات تلفنی

۴ - ابلاغ فرمان عزل دکتر مصدق و دستگیری او

۱ - جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران، سرهنگ غلامرضا نجاشی، صفحه ۲۹۱.

۲ - Ernest Perron

۵- ارتباط دائم و منظم با کلاردشت و گزارش نتیجه عملیات به شاه^۱.
کودتاجیان از بیشتر امکانات اطلاعاتی ارتش و نیروهای انتظامی سود بردند. سرتیپ سیاسی رئیس رکن ۲ ستاد ارتش، سرگرد مبصر رئیس شعبه^۲ تجسس و بیشتر عوامل اطلاعات شهربانی و فرمانداری نظامی در خدمت کودتاجیان بودند. سرهنگ دوم نادری رئیس اطلاعات و آگاهی شهربانی دوسره بازی می کرد و با سرلشکر زاهدی ارتباط داشت...
سرهنگ اشرفی فرماندار نظامی تهران نیز با کودتاجیان ارتباط داشته است^۳.

در مورد ارتباط سرهنگ حسینقلی اشرفی فرماندار نظامی تهران با کودتاجیان که در کتاب آقای نجاتی عنوان شده، ذکر مطالبی ضروری است. این اتهام احتمالاً از طرف سرتیپ تقی ریاحی، در ذهن نویسنده^۴ کتاب "جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران" راه پیدا کرده و برای پوشاندن ارتباط خود سرتیپ ریاحی با کودتاجیان مطرح شده است. در صفحات آینده، در این مورد بیشتر توضیح خواهم داد.

کودتای نافرجام ۲۵ مرداد ۳۲

روز شنبه ۲۴ مرداد کودتاجیان برق و تلفن جنوب شهر را قطع کردند و ماءموران کلانتری یک واقع در تجریش را خلع سلاح نمودند. سرتیپ کیانی معاون ستاد ارتش که برای بازرسی ماءموران گارد سلطنتی به پادگان باغشاه رفته بود به وسیله^۵ کودتاجیان توقیف شد. عوامل کودتا، همچنین دکتر فاطمی وزیر خارجه، مهندس زیرکزاده نماینده مجلس و مهندس حق شناس وزیر راه را دستگیر کرده بودند.

این کودتا بیش از این گسترش نیافت و سرهنگ نصیری پیش از انجام

۱- همانجا، صفحه ۱۳۸ و ۳۶۹.

۲- همانجا، صفحه ۳۷۱.

موارد اصلی نقشه، به وسیله سرهنگ عزت‌الله ممتاز فرمانده تیپ ۲ کوهستانی توقیف شد. سرهنگ دوم اسکندر آزموده نیز که ماء‌مور قطع ارتباطات تلفنی تهران بود در فرمانداری نظامی دستگیر گردید.

روز ۲۵ مرداد، شاه که از شکست کودتا مطلع شده بود با هواپیمای به بغداد گریخت و بنا به نوشته سرهنگ غلامرضا مصور رحمانی، "شتاب و دستپاچی او در فرار به حدی بود که نتوانسته بود لباس خود را مرتب کند. او حتی جوراب به پا نداشت."^۱

در پی شکست کودتای ۲۵ مرداد، عده‌ای دستگیر شدند از جمله ابوالقاسم امینی کفیل وزارت دربار، بهبودی رئیس کاخهای سلطنتی، ارنست پرون، دکتر مظفر بقایی، هیراد رئیس دفتر مخصوص شاه، حسین مکی، سرلشکر باتمانقلیچ، سرهنگ دوم زندکرمی، سرهنگ منصورپور، همدیف سرهنگ پرورش، سرهنگ روحانی، سرهنگ هادی کسرای، سروان شقاقی، سروان سلیمی، ستوان یکم ریاحی، ستوان یکم نراقی، ستوان یکم اسکندری، ستوان یکم جعفری. افراد گارد سلطنتی نیز با روشی که در صفحات بعد خواهم نوشت ظاهراً "خلع سلاح شدند و سربازان جدیدی برای حفاظت کاخها و دربار ماء‌موریت یافتند.

با این همه، تشنج فرو ننشسته بود. سرلشکر زاهدی از مخفیگاه خود، فرمان نخست‌وزیری‌اش را به خبرنگاران نشان داد و ادعا کرد که نخست‌وزیر قانونی ایران است.

صبح روز ۲۵ مرداد، رادیو تهران، مردم را در جریان کودتای نافرجام قرار داد و اعلام کرد که سرلشکر زاهدی تحت تعقیب و فراری است. دکتر مصدق نیز گفت: البته مردم می‌خواهند مرتکبین فوراً "مجازات شوند اما دولت نمی‌خواهد از جریان قانونی خارج شود.

در تظاهراتی که روز دوشنبه ۲۶ مرداد در میدان بهارستان انجام شد،

۱ - خاطرات سیاسی، غلامرضا مصور رحمانی، صفحه ۲۱۸.

دکتر شایگان، مهندس زیرکزاده، جلالی، دکتر فاطمی و مهندس رضوی نطقهای مهیجی ایراد کردند و طی آنها، مجازات سریع کودتاچیان را خواستار شدند و تقاضا کردند شاه مستعفی شناخته شود و شورای سلطنتی تشکیل گردد. در این روز، مردم شعار می دادند: "نه مجلس، نه دربار، مصدق پیروز است، جمهوری مصدق پیروز است." "در میدان بهارستان و میدان سپه، مردم مجسمه های شاه را پایین آوردند. اما دولت با توجه به اوضاع حساس مملکت اعلام کرد: فکر اعلام جمهوری در بین نیست و نخست وزیر با تبدیل رژیم به جمهوری موافقتی ندارد.

انحلال مجلس هفدهم و شکستن کودتای ۲۵ مرداد آخرین پیروزیهای دولت آقای دکتر مصدق بود. در روزهای ۲۵، ۲۶ و ۲۷ مرداد هرج و مرج عجیبی، که مطلوب طراحان اصلی کودتا و زمینه کودتای دوم بود، در سراسر ایران حاکم شد. سرهنگ نجاتی در کتاب "جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران می نویسد: "طی آن سه روز تعیین کننده، فرصتهای گرانبهایی از دست رفت. مراکز توطئه به جای خود باقی ماندند و به جاسوسان آمریکا و انگلیس و مزدوران آنها مجال دادند تا طرح دیگری را که در صورت شکست کودتای ۲۵ مرداد ماه آماده کرده بودند، به اجرا درآورند. سران جبهه ملی، که توطئه هایی نظیر سیام تیر و نهم اسفند ۱۳۳۱ را پشت سر گذارده بودند، پس از کودتای ۲۵ مرداد، دچار نوعی گیجی و سردرگمی شده بودند و پس از میتینگ عصر روز ۲۵ مرداد، هیچگونه اقدامی در بسیج و آمادگی نیروهای ملی برای مقابله با توطئه گران و قلع و قمع فوری و کامل آنها به عمل نیاوردند. در حالی که دکتر مصدق و همکاران او در صدد ایجاد آرامش و خاموش ساختن غلیان احساسات عمومی بودند و مقدمات تشکیل شورای سلطنت را برای تعیین رژیم آینده کشور فراهم می کردند، حزب توده با ایجاد تظاهرات آشوبگرانه و پخش شعارهای ضد سلطنت خواستار تغییر فوری رژیم و ایجاد جمهوری دموکراتیک شده بود. عملیات حزب توده در آن دوران حساس و تاریخی، درست در جهت خواسته های لندن و واشینگتن بود. شایعه پراکنی به اوج شدت رسیده بود.

رادیوها و مطبوعات انگلستان و آمریکا مصدق را هواخواه حزب توده و متحد شورویها معرفی می کردند و مردم بی خبر از حقایق را بیش از پیش نگران می ساختند. . . . در این میان، کمیته مرکزی حزب توده، خواستار تغییر رژیم فوری شده بود و طی بیانیهای در روز ۲۷ مرداد گفته بود "بکوشیم تا بساط سلطنت را از میان برداریم و رژیمی که اساس آن برای مردم استوار باشد، در کشور برقرار سازیم، باید بلادرنگ برافکندن سلطنت و برقراری جمهوری به فراندوم گذاشته شود، متن این بیانیه پس از شکست کودتا و فرار شاه ظاهرا "جالب و موجه بود، ولی تغییر رژیم فوری مملکت در چنان جو آشفته و جنجال انگیزی، به فوریت امکان پذیر نبود و انجام این امر مهم نیاز به بررسی و مطالعه و فرصت داشت. در کشوری که هشتاد درصد مردم آن بی سواد بودند، تغییر فوری و بدون مطالعه رژیم به معنای تغییر نام نظام سلطنت به جمهوری بود و چنین اقدامی در آن زمان یک تحول بنیادی در مناسبات اجتماعی مردم ایران ایجاد نمی کرد و نفوذ کهن استعمارگران را از مملکت ریشه کن نمی ساخت. "۱

وظایف من در ۲۵ مرداد

صبح روز ۲۵ مرداد ما مور شدم ابوالقاسم امینی وزیر دربار را دستگیر کنم و به شهربانی تحویل دهم. همراه سرهنگ غلامرضا امینی افسر فرمانداری نظامی و یک جوخه سرباز، اول وقت به قصر مرمر رفتم. پس از بازدید از قصر و پیدا نکردن وزیر دربار، مستقیما "به کاخ سعدآباد رفتم. تمام قصر را بازدید کردم ولی اثری از آثار وزیر دربار به دست نیامد. در مجاورت کاخ سعدآباد ساختمانی را مشاهده کردم که آنتنهای بسیار بلندی داشت. برای بازرسی داخل آن ساختمان شدم. دیدم سرهنگ حسینقلی اشرفی فرماندار نظامی تهران، ارنست پرون را که مقیم آن ساختمان بود دستگیر کرده و اناشیه و نوشته های بسیاری را از داخل قفسه ها در چمدانهای جا می دهد تا همراه

متهم به فرمانداری نظامی بیاورد. متوجه شدم آنتنها نیز متعلق به دستگاه بی‌سیم است که ارنست پرون با آن، با نقاط دور و نزدیک می‌توانست تماس داشته باشد.

نشانی منزل وزیر دربار را به دست آوردم و به طرف محوطه‌ای بسیار ساکت و آرام حرکت کردم. پس از محاصره^۱ ساختمانی که وزیر دربار در آن زندگی می‌کرد در زدم، خانمی با لباس خواب و بی‌خبر از وقایع ۲۵ مرداد در را باز کرد و گفت: چه کار دارید؟ گفتم: با وزیر دربار کار دارم. گفت: خواب هستید، اجازه بدهید بیدارشان کنم. پس از چند دقیقه وزیر دربار با رب دوشامبر آمد و گفت: با من چه کار دارید؟ گفتم: آقای دکتر مصدق با شما کاری فوری دارند، هرچه زودتر لباس بپوشید. چون سربازان را در اطراف ساختمان دید پرسید: می‌توانم صورتم را اصلاح کنم؟ گفتم: در حضور افسر فرمانداری نظامی مانعی ندارد. می‌ترسیدم با تیغ صورت تراشی یا وسیله‌ای دیگر خودکشی کند. پس از اصلاح صورتش سوار ماشین شدیم. در داخل ماشین، ابوالقاسم امینی پرسید: موضوع چیست؟ گفتم: کودتای شاه شکست خورده و شاه فرار کرده. وزیر دربار، انگار که با خودش صحبت می‌کرد زیر لب گفت:

چقدر به این جوان^۱ نصیحت کردم این کار را نکند، آخر کاری را که نباید بکند کرد.

تا اداره^۲ شهربانی حرف دیگری نزد. در شهربانی، وزیر دربار را به سرتیپ مدبر تحویل دادم و گفتم: به آقای دکتر مصدق بگوئید سرهنگ سر رشته وزیر دربار را صحیح و سالم تحویل شهربانی داد. سرتیپ مدبر گفت: چرا به من تحویل می‌دهی؟ مگر جای دیگری نبود؟ با خنده جواب دادم: من کار شما را انجام داده‌ام.

پس از دستگیری وزیر دربار، ماء‌موریت پیدا کردم سرهنگ حسن‌اخی

را دستگیر کنم. به منزل او در خیابان نیاوران رفتیم و مشاهده کردیم روی تخت خوابیده است. سرهنگ اخوی گفت: از دیشب به مرض اسهال دچار شده‌ام و قادر به حرکت نیستم. از همان جا به ستاد ارتش تلفن کردم و کسب تکلیف نمودم. سرتیپ ریاحی گفت: او را تحت الحفظ در بیمارستان شماره یک ارتش بستری کنید. طبق دستور عمل کردیم و او را به بیمارستان بردیم. تا پایان روز ۲۵ مرداد، عده زیادی از جمله نعمت‌الله نصیری و باتمانقلیچ در زندان بودند. این دو از کثرت ترس قادر به غذا خوردن نبودند و نصیری مرتب می‌گفت: خودش فرار کرد! ما را گیر انداخت. آری، حرکات خجالت‌آور و مفتضحی که شاه‌بعدها به آن "رستاخیز و قیام ملی ۲۸ مرداد" نام داد از چنین مردان بزدلی تشکیل شده بود.

کودتای ۲۸ مرداد

پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد و دستگیری سرهنگ نعمت‌الله نصیری، طراحان اصلی توطئه دست به کار بررسی و اجرای طرح کودتای دوم شدند. علت اینکه کودتا در دو مرحله انجام شد این بود که "سیا" و "اینتلجنت سرویس" می‌دانستند که چند روز پیش در ایران رفراندومی انجام شده و ۹۹ درصد مردم، موافقت و پشتیبانی خود را نسبت به حکومت مصدق نشان داده‌اند. یعنی بالقوه، نیروی عظیمی در مقابل کودتا وجود خواهد داشت. ارتش نیز به جز معدودی از عناصر خود فروخته، جاسوس و درباری، طرفدار نهضت ملی و حکومت دکتر مصدق بود. با اینهمه دشمنان نهضت نمی‌دانستند که مردم و ارتش در عمل در مقابل کودتا مقاومت خواهند کرد، بی تفاوت خواهند ماند و یا کودتا را خواهند پذیرفت؟ این بود که با احتیاط و گام به گام پیش آمدند. در مرحله اول سرهنگ نصیری را جلو فرستادند و آن گاه که او دستگیر شد، با خرج کردن مبالغی، او باش را به میدان فرستادند. برادر

بزرگ من که آن موقع افسر شهربانی بود و مدتهاست فوت شده، نقل می‌کرد که کودتاچیان روز ۲۷ مرداد بمهریک از کلانتریهای تهران مبلغ ۴۰ هزار تومان وجه نقد داده بودند تا اوباش هر محل را جمع کنند و به هریک ۵ تا ۱۰ تومان بدهند و سوار تاکسیهای کنند که هریک از رانندگان تاکسی نیز ۴۰ تا ۵۰ تومان گرفته‌اند. سپس اوباش با فریادهای "جاویدشاه" و "مرگ بر مصدق" در خیابانها جولان بدهند و این طور وانمود کنند که مردم به طرفداری از شاه وارد میدان شده‌اند.

به هریک از فرماندهان تیپهای اصفهان و کرمانشاه هم مبلغ ده هزار تومان اختصاص داده بودند. اما فرمانده تیپ کرمانشاه، تیمور بختیار، و امیرقلی ضرغام فرمانده تیپ اصفهان تا شب ۲۸ مرداد جرئت نکرده بودند که از محل استقرار خود خارج شوند. بختیار هنگامی از کرمانشاه به همدان رسید که در تهران کار از کار گذشته بود. عمده نیروهای کودتا در شهربانی و ارتش به همین چند مورد خلاصه می‌شود.

موقعی که اوباش در خیابانها قدرت‌نمایی می‌کردند، هرج و مرجی در مردم و تردیدی در دولت پیدا شد. دکتر مصدق نیز که همیشه می‌خواست قانونی عمل کند و خود را همیشه در چهارچوب قانون مقید می‌کرد در مقابل سیل اوباش حرفهای و قداره‌بندان احزاب سومکا، پان ایرانیست و ذوالفقار و جمعی روسی، بی‌دفاع و تنها ماند.

به هر حال، کودتای دوم این اهداف را در برنامه خود داشت:

- ۱- انتشار فرمان نخست‌وزیری زاهدی.
- ۲- انتقال سرلشکر زاهدی به یکی از مخفیگاههای "سیا".
- ۳- اقدام در جهت همراه ساختن فرماندهان تیپ کرمانشاه و لشکر اصفهان برای حمله به تهران. (با دادن پول نقد)
- ۴- بسیج چاقوکشان و اوباشان و ایجاد تظاهرات خیابانی به طرفداری از شاه‌فراری^۱.

عملیات با حمله به دژبانی و محل نخست‌وزیری آغاز می‌شود. اوباش در خیابانها به راه می‌افتند، سرتیپ دفتری فرمانده^۱ گارد مسلح گمرک، همراه حزب ذوالفقار، حزب آریا، حزب زحمتکشان دکنتر بقایی در خیابانها جولان می‌دهند، اندکی بعد همان سرتیپ دفتری رئیس شهربانی می‌شود، عده‌ای از وفاداران نهضت ملی به اشتباه به زندان می‌افتند، عده^۲ زیادی از خائنان به نهضت با استفاده از اغتشاشات سیاسی، پستهای حساس را اشغال می‌کنند و عده^۳ زیادی از کودتاچیان ۲۵ مرداد با بند وبستهای پنهان، از دستگیری معاف می‌شوند (مانند سرهنگ حسن اخوی) و تا پایان روز، کودتا به انجام می‌رسد. در صفحات بعد، خاطرات خود را از این وقایع به نظر خوانندگان خواهم رساند.

دفاع از ستاد ارتش

صبح روز ۲۸ مرداد به من خبر رسید که عده^۴ زیادی اوباش و جاقوکش با عده‌ای از افسران پاکسازی شده در میدان توپخانه جمع شده‌اند و با دادن شعار "جاوید شاه" قصد تصرف ستاد ارتش و وزارت جنگ را دارند. چون محافظت ادارات وزارت جنگ و ستاد ارتش، سررشته‌داری، دارائی و دادرسی ارتش، وزارت خارجه، شهربانی، فرمانداری نظامی و سایر ادارات آن منطقه به دژبانی مرکز، که مسئولیت آن با من بود، واگذار شده بود، با دادن آرایش دفاعی به واحدهای تحت امرم، منطقه را که از شمال به خیابان نادری از شرق به خیابان فردوسی، از جنوب به خیابان سپه و از غرب به خیابان حافظ محدود بود، در اختیار گرفتیم. در دو مرحله‌ای که حمله‌کنندگان یک بار از خیابان فردوسی و بار دیگر از در شمالی شهربانی هجوم آوردند، با اینکه افسران بازنشسته و پاکسازی شده در میان آنان بودند و آنان را تشویق می‌کردند، با دفاع سربازان رشید دژبان، حمله را دفع کردیم و مهاجمان تار و مار شدند.^۱

۱ - برای مطالعه بیشتر رجوع کنید به جنبش ملی شدن صنعت نفت، صفحه

وقتی که رهبران آن اوباش دیدند حمله به این محوطه بی‌فایده است از ادامه نقشه منصرف شدند و به ستاد عملیاتی خود که در داخل سالن تلگرافخانه واقع در میدان توپخانه تشکیل داده بودند مراجعت کردند و به سردمداران خود گفتند: با دفاعی که از طرف سربازان دژبان انجام می‌شود، نفوذ به آن محوطه غیر عملی است. گردانندگان ستاد مهاجمان تصمیم می‌گیرند به جای حمله به ستاد ارتش به خیابان کاخ بروند و منزل آقای دکتر مصدق را مورد حمله قرار دهند.^۱

اما اینکه چگونه در ساعت ۴ بعد از ظهر، اوباش و افسران پاکسازی شده به دژبان حمله آوردند و زندانیان را آزاد کردند، موضوعی است که شرح آن در سطور بعد داده خواهد شد.

علاوه بر حمله به ستاد ارتش، از ساعت ۸ صبح همان روز، عده‌ای از اجامر و اوباش در بعضی از خیابانهای تهران با سوار شدن به چند تاکسی که از طرف بعضی کلانتریها در اختیار آنان قرار گرفته بود، در رفت و آمد بودند و فریاد می‌کشیدند "جاوید شاه". ولی این شعارها و این رفت و آمدها در تعیین نتیجه کودتا به نفع سرلشکر زاهدی هیچ اقدام مهمی به شمار نمی‌آمد و از صبح تا ساعت ۳/۵ بعد از ظهر، تمام مراکز حساس تهران در امن و امان بودند.

۱ - حدود دو سال پس از کودتای ۲۸ مرداد، که تازه از زندان آزاد شده بودم، یکی از دوستان افسری سابق را که محمود قمشه نام داشت در خیابان دیدم. او افسر نیروی هوایی بود و پس از مدتی با درخواست خودش از نیروی هوایی و ارتش کناره‌گیری کرد و گویا از لحاظ سیاسی از مخالفان دولت مصدق بود. ضمن صحبت از گذشته‌ها چنین گفت: "صبح روز ۲۸ مرداد با عده‌ای از افسران مانند سپهبد شاه‌بختی، سرلشکر گرز و عده‌ای دنباله زیرنویس در صفحه بعد

خدمتها و خیانتها در ۲۸ مرداد

به عقیده من، کلیه تپه‌های مستقر در پادگانهای تهران به حکومت ملی آقای دکتر مصدق وفادار بودند. اگرچند درجه‌دار و افسر از روی احساسات کورکورانه یا تبلیغهای رایج دربار و یا به سبب عدم تشخیص و خشکی مغز از طرفداران شاه بودند، تعداد آنان به اندازه‌ای نبود که بتوانند با حضور در صحنه یا با اظهار عقیده به نفع سرلشکر زاهدی که مثل موش در یکی از زیرزمینهای سفارت آمریکا مخفی شده بود کمکی کنند. من به سبب حضور مستقیم در وقایع، شاهد علاقه‌مندی و وفاداری درجه‌داران و افسران جوان به آقای دکتر مصدق در مبارزه با استعمار انگلستان بودم. اگر سرتیپ تقی ریاحی رئیس وقت ستاد ارتش با دلایلی که ارائه خواهم داد با کودتاچیان همکاری نکرده بود مسلماً "سرلشکر زاهدی و دار و دسته آنچنانی‌اش روز ۲۸ مرداد نیز مانند روز ۲۵ مرداد جرئت نمی‌کردند از لانه خود بیرون بیایند.^۱ در روز ۲۸ مرداد واحدهای زیر در پادگانهای تهران مستقر بودند:

ادامه زیرنویس از صفحه قبل

دیگر از امرا و افسران پاکسازی شده در سالن تلگرافخانه جمع شده بودیم و آنها دستور حمله به ادارات و وزارتخانه‌ها را صادر می‌کردند. پس از این که متوجه شدند هر دو حمله از پیش تهیه شده به ستاد ارتش و وزارت جنگ خنثی شد، حمله‌کنندگان به ستاد خود مراجعت کردند و گفتند افسری به نام سرهنگ سر رشته شما "در صفوف دفاعی سربازان مدافع حاضر است و با فرمان آتش، قدرت حمله را از مهاجمان سلب می‌کند." سروان قمشه با شنیدن اسم سر رشته می‌گوید: "من این افسر را از دانشکده افسری می‌شناسم، تا او آنجا باشد حمله به ستاد ارتش بی‌فایده است." به این ترتیب مهاجمان از ادامه حمله به آن محوطه منصرف شدند.

۱ - برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به کتاب جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران چاپ اول، صفحات ۳۹۳ تا ۴۲۹، و بخصوص صفحه ۴۲۲.

- ۱ - تیپ یک کوهستانی به فرماندهی سرهنگ ستاد علی پارسا درمهرآباد
 - ۲ - تیپ دو کوهستانی به فرماندهی سرهنگ ستاد عزت‌الله ممتاز در جمشیدیه
 - ۳ - تیپ سه کوهستانی به فرماندهی سرهنگ ستاد حسینقلی اشرفی در عشرت‌آباد
 - ۴ - تیپ یک زرهی به فرماندهی سرهنگ ستاد رستم نودری در پادگان قصر
 - ۵ - تیپ دو زرهی به فرماندهی سرهنگ ستاد ناصر شاهرخی در پادگان جی
- اگر از بین این واحدها، واحدی طرفدار شاه بود و شاه به وفاداری او اطمینان داشت، چرا در ۲۵ مرداد، شاه به جای فرار به بغداد، آن‌هم با آن کیفیت، به میان یکی از این واحدها نرفت و در پناه آن به سلطنت موروثی خود ادامه نداد؟ واقعیت این است که خود شاه می‌دانست برای چه با دکتر مصدق مخالفت می‌کند، ملت ایران هم می‌دانستند که آقای دکتر مصدق با آن‌سن و سال شهوت رسیدن به مقام سلطنت راندارد، چندان که حتی حاضر نمی‌شد رژیم مشروطه^۱ سلطنتی، به دلایلی که در صفحات پیش گفتیم، در زمان نخست‌وزیری او به رژیم دیگری تبدیل شود. برای همه افراد ملت ایران و ارتشیان واضح و آشکار بود که آقای دکتر مصدق در مبارزه با انگلستان، هدفش استخلاص ملت از اسارت نامرئی استعمار انگلستان است و می‌خواهد عایدات نفت ایران را به دست صاحبان اصلی آن یعنی ملت ایران برساند و چون شخص شاه بهتر از هر کس این موضوع را می‌دانست و مطمئن بود که در بین ارتشیان طرفداری ندارد راه گریز را انتخاب کرد و اینکه می‌گویند شاه با پیشنهاد کرمیت روزولت ایران را ترک کرد حرف مفتی است.
- بنابراین، هیچ فرماندهی در تهران حاضر نشد به طرفداری از کودتای سرلشکرزاهدی وارد عمل شود. خود کرمیت روزولت اعتراف می‌کند که در جلب حمایت واحدهای تهران ناامید شده بود، حتی نتوانسته بود فرمانده لشکر اصفهان را متقاعد کند، تنها سرهنگ تیمور بختیار فرمانده لشکر کرمانشاه برای حمایت از کودتاچیان به طرف تهران حرکت کرد^۲. (آنهم بعد از آنکه

۱ - کودتا در کودتا، کرمیت روزولت، ترجمه دکتر علی‌سلامی، صفحه ۹۴.

متوجه شد دولت در شرف سقوط است یا مراحل اولیه سقوط را می‌گذراند).
به‌این ترتیب، سرلشکرزاهدی مسلماً "فقط با عده‌ای اوباش و چند دسته
از گارد سلطنتی نمی‌توانست کودتا را به ثمر برساند.

کمک‌های سرتیپ تقی ریاحی در انجام کودتای ۲۸ مرداد

مرحله اول - دستگیری سرهنگ اشرفی فرماندار نظامی تهران

سرتیپ تقی ریاحی با دادن گزارش نادرست به آقای دکتر مصدق‌ذهن
ایشان را در آن گیرودار چنین مشوب و منحرف کرده بود که فرماندار نظامی
تهران، سرهنگ حسینقلی اشرفی، دستورات دولت را در جلوگیری از شورشها
معمول نمی‌دارد. سرهنگ‌نجاتی، نویسنده کتاب جنبش ملی شدن صنعت نفت
نیز اعلام می‌کند که سرهنگ اشرفی با کودتاچیان همراهی می‌کرده و فرماندهان
تیبها دودوزه بازی می‌کردند^۱. سرتیپ تقی ریاحی پس از اینکه اجازه توقیف
سرهنگ اشرفی را از دکتر مصدق گرفت در ساعت ۱۱ صبح روز ۲۸ مرداد به
من تلفن کرد و چنین دستور داد: "طبق اطلاع، چون سرهنگ اشرفی فرماندار
نظامی تهران مخالف دولت گردیده و در جلوگیری از اغتشاشاتی که علیه دولت
صورت می‌گیرد همکاری نمی‌نماید و شورشیان را در به هم زدن نظم عمومی
آزاد گذارده، فوراً" به فرمانداری نظامی رفته، ایشان را دستگیر و زندانی
نمائید."

من این دستور را طبق وظیفه در ظرف نیم ساعت اجرا کردم. در نتیجه
حکومت نظامی بدون فرمانده باقی ماند و معلوم نشد چه کسی به جای فرماندار
نظامی امنیت شهر را به عهده دارد.

البته اگر فرماندار نظامی از اجرای اوامر دولت سرپیچی کرده بود،
صدور آن دستور در آن شرایط اشکالی نداشت. من نیز در شرایطی که شهر را
اغتشاش و آشوب فراگرفته بود به نظر سرتیپ ریاحی اطمینان کردم و دستور

دادم دو دستگاه تانک با یک جیب سرباز همراه من به شهربانی حرکت کنند. فاصله دژبانی با شهربانی چندان دور نبود و بدون برخورد با مخالفان و یا مشاهده ناامنی (برخلاف گفته ریاست ستاد ارتش) به اداره شهربانی رسیدیم. دیدم با اینکه یک تیپ سرباز در اطراف دیوارهای شهربانی اسلحه به دست و پهلوی به پهلوی و با آرایش دفاعی ایستاده‌اند، اما درهای شهربانی بسته‌است. خواستیم داخل شویم، چند پاسبان گفتند: ریاست شهربانی اجازه نمی‌دهند کسی وارد شهربانی شود.

باصدای بلند دستور دادم درهای شهربانی را باز کنند. از پشت درهای بسته نیز همان جواب را تکرار کردند. دستور دادم تانکها روبروی درهای بزرگ شهربانی طوری موضع بگیرند که لوله‌های توپها به طرف بالا باشد. در بلندگو اخطار کردم: تا مدتی که لوله‌های توپها به محازات درها برسند ۱۵ عدد شمارش خواهد شد. اگر تا آن زمان درها باز نشوند با آتش توپ درها را باز خواهیم کرد. افسران و کارمندان شهربانی از پشت شیشه‌های ساختمان شهربانی رفتار مرا نظاره می‌کردند. قبل از اینکه لوله توپها به طرف درها نشانه بروند و قبل از پایان شمارش دروازه‌های شهربانی باز شدند. من و سروان شیردل، فرمانده تانکها، وارد محوطه شهربانی شدیم. دیدیم حدود ۲۵، ۳۰ افسر و عده‌ای درجه‌دار در راهروی شهربانی در حالت انتظار ایستاده‌اند و با هم صحبت می‌کنند. وقتی از مقابلشان عبور می‌کردیم، سلام نظامی دادند. به دفتر سرهنگ اشرفی رسیدیم. اگر این افسران طرفدار سرلشکر زاهدی بودند و یا سرهنگ اشرفی به آنان دستور محرمانه‌ای داده بود، در موقع عبور از مقابل آنان، می‌توانستند به من حمله کنند. اما بدون هیچ مسئله‌ای داخل اتاق فرماندار نظامی شدم و پس از ابلاغ دستور ریاست ستاد ارتش، سرتیپ ریاحی، سرهنگ اشرفی را بدون اینکه مقاومت یا مخالفتی نماید به راحتی به دژبانی آوردم و در یکی از دفاتر توقیف کردم و مراتب را به ستاد ارتش گزارش دادم.

توقیف فرماندار نظامی و عدم تعیین جانشین مورد اطمینان برای او،

مرحله اول همکاری تیمسار ریاحی با کودتاچیان بود. سرتیپ ریاحی با این نیرنگ توانست تمام خیابانهای تهران را از وجود سربازان حکومت نظامی تخلیه کند و راهها را برای حرکت و قدرت‌نمایی طرفداران محدود سرلشکر زاهدی هموار سازد.

سرتیپ ریاحی احتمالاً "به بهانه" اینکه برادران و خانواده "سرهنک اشرفی به سبب تصدی شغل در بعضی مقامهای حساس مملکتی جزو طرفداران شاه بوده‌اند، سرهنک حسینقلی اشرفی را به همکاری با کودتاچیان متهم کرده است. این اتهام موقعی درست و منطقی خواهد بود که تیمسار ریاحی پس از برکنار کردن سرهنک اشرفی، افسری را که از طرفداران نهضت ملی باشد به جای او می‌گماردند، نه سرتیپ محمددفتری را که هم خانواده و هم خود او مشهور به طرفداری از دربار بودند. طبق گفته "سروان ایرج داورپناه، فرمانده" گارد محافظ دکتر مصدق، در شب ۲۵ مرداد سرتیپ دفتری هر نیم ساعت به منزل دکتر مصدق تلفن می‌کرد و می‌پرسید آنجا چه خبر است، یعنی او خبر داشته که قرار است کودتا شود و می‌خواست بداند که به موفقیت رسیده‌است یا نه؟^۱

در کتاب جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران ادعا شده که "سرهنک حسینقلی اشرفی فرماندار نظامی تهران دو دوزه بازی می‌کرده است." ولی اگر به وقایع پس از ۲۸ مرداد توجه کنیم روشن می‌شود افسرانی که با کودتاچیان همکاری کرده بودند به درجات بالاتر نظامی رسیدند. در صورتی که سرهنک اشرفی با کلیه افسران طرفدار دکتر مصدق زندانی شد و دو سال در زندان ماند و پس از آزادی، بازنشسته شد. اگر این افسر دو دوزه بازی می‌کرد دلیلی نداشت که وقتی افسران زندانی را برای دادن شهادت به دادگاه آقای دکتر

۱ - برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به جنبش ملی شدن صنعت نفت، صفحات

مصدق بردند، سرهنگ اشرفی به محض مشاهده دکتتر مصدق، در حضور همه اعضای دادگاه فرمایشی، خبرنگاران جرأید داخلی و خارجی و تماشاگران، با ادای سلام نظامی و تعظیم به رهبر جنبش ملی، نیت باطنی و علاقه مندی خود را به آقای دکتتر مصدق به اثبات رساند. او می دانست این رفتار جسورانه اش در آن دادگاه پرخفقان، در روزنامه ها منعکس خواهد شد و به نظر شاه خواهد رسید. اما اوترسی به خود راه نداد و با شهادت افسری، وفاداری اش به نهضت ملی به رهبری آقای دکتتر مصدق را آشکار کرد. ولی این تیمسار ریاحی بود که در جواب رئیس دادگاه، سر به زیر انداخته و با نهایت جبن می گفت: " من اتومات شده بودم."

این نکته را هم اضافه کنم که در طول حدود دو سال که در زندان بودم و نیمی از این مدت را با سرهنگ اشرفی گذراندم حتی یک کلمه علیه دکتتر مصدق از او نشنیدم.

مرحله دوم - جلسه کودتاچیان با سرتیپ ریاحی

از صبح روز ۲۸ مرداد تا ساعت سه و نیم بعد از ظهر با خنثی شدن حمله های آشوبگران، اطراف محوطه ستاد ارتش از چهار طرف (خیابانهای نادری، فردوسی، حافظ و سپه) در امن و امان بود. ساعت سه و نیم بعد از ظهر سرهنگ عزت الله ممتاز فرمانده تیپ دو کوهستانی مستقر در اطراف محوطه نخست وزیری به من تلفن کرد و گفت چون تلفن ستاد ارتش جواب نمی دهد به کمکش بروم و ایشان را که از همه طرف به وسیله عده ای او باش و عده ای از گارد سلطنتی محاصره شده اند نجات بدهم. من فوراً محل ماموریت و فرماندهی خودم را به سرهنگ حسینقلی راستی که افسری بسیار لایق و شایسته و هم عقیده من بود سپردم و چون نمی خواستم خواسته سرهنگ ممتاز را با تلفن به سرتیپ ریاحی اطلاع بدهم شخصاً " به ستاد ارتش رفتم. در دفتر ستاد ارتش، سرهنگ روح الله نویسی جلوی در اتاق رئیس ستاد ایستاده بود و اجازه نمی داد کسی داخل شود. البته تا آن ساعت سرهنگ نویسی سمتی

در ستاد ارتش نداشت که ماءمور این قبیل کارها بشود، به هر حال، چون مانع ورودم شد، با دست او را کنار زدم و داخل اتاق سرتیپ ریاحی شدم. سرتیپ ریاحی پشت میز خود نشسته بود و در یک طرف او سرهنگ قاسم فولادوند (معروف به لر) و سرتیپ حسین سیاسی و در طرف دیگر سرتیپ ابراهیم والی، که از یک چشم معیوب بود، نشسته بودند. سرتیپ ریاحی که انتظار مرا در آن موقعیت نداشت، علت حضور مرا پرسید. من جریان کمک خواستن سرهنگ ممتاز را گزارش دادم و گفتم اطراف محوطه ستاد ارتش در امن و امان است اجازه بدهید با چند تانک که در اختیار دارم و عده‌ای سرباز فوراً حرکت کنم و سرهنگ ممتاز را از محاصره در بیاورم. سرتیپ تقی ریاحی با شنیدن گزارش من، به جای موافقت گفت: بروید در دفتر خودتان بمانید تا تلفنی دستور دهم.

به محل کار خود دردژبانی برگشتم و به سرهنگ حسینقلی راستی گفتم: اوضاع سرتیپ ریاحی را مشکوک و مغشوش دیدم. هنوز از آن رفتار مشکوک و جوابی که به من داده بود در تعجب بودم که دستور جدیدایشان صادر شد. سرهنگی که تا آن موقع ایشان را ندیده بودم و نمی‌شناختم وارد دفترم شد و گفت: تیمسار ریاست ستاد ارتش مرا ماءمور فرموده‌اند که به اطلاع شما برسانم که از این ساعت به بعد هر اقدامی که جنابعالی می‌خواهید انجام دهید با مشورت هردوی ما باشد.

چند دقیقه‌ای نگذشته بود که سرهنگ راستی وارد دفتر شد و به آرامی در گوش من گفت: به نظر می‌آید شما را تعویض کرده‌اند، این افسری که نزد شما نشسته است، در بیرون گفته است که به جای سرهنگ سر رشته ماءمور شده از این ساعت به بعد امور دژبانی و حفاظت منطقه را در اختیار بگیرد. باتوجه به رفتار نامعقول سرتیپ ریاحی در مقابل درخواست موجه سرهنگ ممتاز و حضور این سرهنگ تازه‌وارد به نام سرهنگ محمد حسین ضرغام در دفتر دژبانی، تعویض خود را حتمی دانستم و تصمیم گرفتم اداره دژبانی را ترک کنم. وقتی به محوطه دژبانی قدم گذاشتم، همه افسران، درجه داران

و سربازانی که تا آن زمان با نهایت صمیمیت و حس وطنپرستی با من همکاری کرده بودند، با مشاهده من پس از احترام نظامی با صدای بلند هورا کشیدند و در حقیقت از اقدامات من تا آن ساعت قدردانی می کردند ولی آنان نمی دانستند که سرتیپ ریاحی با تعویض من چه نقشه ای کشیده و چگونه در آن لحظات حساس، زحمات و فداکاریهای آنان را پایمال می کند.

درواقع، پس از برکناری من بود، که سرهنگ ضرغام نگهبانان و سربازان محافظ اطراف مرکز تهران و ادارات واقع در آن منطقه و ستاد ارتش و دژبانی را جمع کرد و راه ورود مخالفان حکومت ملی را به آن محوطه باز نمود و با خروج کودتاچیان ۲۵ مرداد از زندان دژبان، آنها ستاد ارتش را به آسانی اشغال کردند و عملاً "حکومت دکتر مصدق را ساقط نمودند و سرهنگ ضرغام نیز به پاس این خدمت، در سالهای بعد به درجه سپهبدی رسید.

اگر سرتیپ ریاحی به جای تعویض من، اجازه داده بود با هشتارابه تانکی که در اختیار داشتم و با عده ای سرباز که در محوطه دژبان آماده بودند به کمک سرهنگ ممتاز بروم و او را از محاصره دربیاورم، مسلماً "سرهنگ ممتاز که از صبح تا ساعت چهار بعد از ظهر توانسته بود جلوی اجامرو و اوباش را بگیرد، پس از رسیدن کمک به خوبی می توانست تا پایان روز ۲۸ مرداد با کودتاچیان مقابله نماید و از سقوط نخست وزیر و جلودگیری کند.

در مورد جلسه ای که سرتیپ ریاحی در دفترش با حضور سرتیپ سیاسی، سرتیپ فولادوند و سرتیپ والی تشکیل داده بود باید از سرتیپ ریاحی سوءال شود: اگر این افسران در آن موقع حساس برای کمک به آقای دکتر مصدق جمع شده بودند، چگونه پس از به ثمر رسیدن کودتای ۲۸ مرداد، آنان گرفتار و زندانی نشدند، بلکه برعکس، سرتیپ سیاسی به درجه سرلشکری و به فرماندهی لشکر مشهد و سرتیپ فولادوند به درجه سرلشکری و به فرماندهی دانشکده افسری و فرماندهی سپاه شیراز و سرهنگ روح الله نویسی به درجه سرتیپی و شغلهایی مانند ریاست اداره غله و مشابه آن ارتقاء یافتند؟ طبق اظهارات آقای دکتر غلامحسین صدیقی وزیر کشور دولت ملی در

کتاب جنبش ملی شدن صنعت نفت^۱، آقای سرتیپ فولادوند در ساعت ۱۶ و ۴۶ دقیقه وارد اتاق آقای دکتر مصدق شده، پس از نشستن در کنار تختخواب دکتر مصدق گفتند: "با وضع فعلی ادامه تیراندازی دو دسته نظامیان به همدیگر بی نتیجه است. اضافه کردند: اعلامیه‌ای صادر شود که مقاومت ترک گردد...."

در صفحه ۳۲۹ همان کتاب، نام سرتیپ حسین سیاسی جزو آن افسرانی آمده که در جریان کودتای ۲۸ مرداد با جو گودوین^۲ یکی از معاونان کرمیت روزولت مربوط بوده‌اند.

باتوجه به این حقایق و اجتماع آن افسران طرفدارشاه در دفتر سرتیپ ریاحی در ساعت ۳/۵ بعد از ظهر روز ۲۸ مرداد کاملاً "روشن می‌شود که توقیف سرهنگ اشرفی، تعویض من از دژبانی و نرساندن کمک به سرهنگ ممتاز، از نتایج آن جلسه بود.

مرحله سوم - حمله به منزل دکتر مصدق و دژبانی

با نرسیدن کمک به سرهنگ ممتاز و گارد محافظ نخست وزیری، که با نهایت رشادت و فداکاری از صبح تا ساعت ۴ بعد از ظهر تا آخرین فشنگ را مصرف کرده بودند و از نزدیک شدن آشوبگران به منزل دکتر مصدق جلوگیری نموده بودند، مرحله سوم همکاری سرتیپ ریاحی، با کودتای سرلشکرزاهدی به پایان رسید. تیپهای مستقر در پادگانهای تهران نیز بدون اینکه برای جلوگیری از شورشها دستوری به آنها داده شده باشد، عاطل و باطل ماندند تا کودتا به انجام برسد.

البته بسیار مسخره خواهد بود که انسان بپذیرد که آقای دکتر مصدق گفته باشد: "اگر تیپهای مستقر در پادگانهای تهران را وارد عمل کنند، در

۱ - صفحه ۵۴۵.

Joe Goodwin - ۲

برخورد با آشوبگران خونریزی بیشتری می شود. " و روی این اصل بود که از به کار بردن آن تیپها در روز ۲۸ مرداد خودداری شد. این تصمیم از آقای دکتر مصدق، که بیشتر عمر خود را در زندان، تبعید و مبارزه با استعمار گذرانده بود، بسیار بعید به نظر می رسد که نتیجه سالها مبارزه ملت ایران با انگلستان را پایمال کند و به باد بدهد. به احتمال زیاد تصمیمات مربوط به واحدهای نظامی از طرف سرتیپ ریاحی اتخاذ شده بود و خود اوست که در پشت نقاب دفاع از دکتر مصدق این تصمیمات را به ایشان نسبت می دهد.^۱

از سرتیپ ریاحی باید پرسیده شود آیا در ساعت چهار بعد از ظهر ۲۸ مرداد، آقای دکتر مصدق به شما دستور دادند که سرهنگ سر رشته را از مسئولیت دژبانی برکنار نمائید که در نتیجه بی سرپرست ماندن دژبانی، مخالفان بدون برخورد با مقاومتی چشمگیر به راحتی به داخل محوطه زندان دژبانی بیایند و زندانیان را، که عاملان کودتای نافرجام ۲۵ مرداد بودند، آزاد کنند و با خود به ستاد ارتش ببرند و عملاً " رهبری عملیات را به دست کودتاچیان بدهند؟

باید این نکته را هم اضافه کنم که چند ماه پیش از کودتای ۲۸ مرداد، وقتی که من مسئول شعبه تجسس رکن دوم بودم و توطئه ربودن و قتل مرحوم افشارطوس را کشف کردم، همین سرتیپ ریاحی مرا از آن شغل حساس در رکن دوم برکنار کرده و به دژبانی منتقل نموده بود. یعنی در واقع کمک سرتیپ ریاحی به مخالفان حکومت ملی از ماهها پیش آغاز شده بود. برای بی بردن به کنه نیت سرتیپ ریاحی که خود را در پشت عظمت دکتر مصدق پنهان می کند، نکته دیگری را هم اضافه کنم. پس از پایان دو سال زندان، روزی برای رسیدگی به کاری به کارگزینی ارتش رفته بودم. افسری به نام پاشائی که گویا بعدها به درجه سرلشکری نیز رسید در کارگزینی مشغول کار بود. او ضمن صحبت از گذشته ها و اظهار همدردی گفت: اگر کارگزینی ارتش قبل از ۲۸

مرداد، یادداشتی را که سرتیپ ریاحی به مضمون انتقال شما به یکی از نقاط جنوب ایران به کارگزینی نوشته بود، عملی می‌کرد و شما به پست جدیدتان می‌رفتید، دیگر این گرفتاری و دردسر را نداشتید. البته آقای پاشایی این مطالب را از روی حسن نیت و بدون توجه به عقیده سیاسی من بیان می‌کرد.

با توجه به این واقعیات، خوانندگان ملاحظه خواهند فرمود فردی که خنثی کننده توطئه نهم اسفند بود، توطئه قتل افشار طوس را کشف کرد و از ادارات وزارت جنگ و ستاد ارتش، در روز ۲۸ مرداد دفاع نمود، می‌بایستی روی یادداشت سرتیپ ریاحی از تهران دور شود. آن وقت سرهنگ نجاتی در صفحه ۴۱۶ کتاب جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران، با اطمینان به اظهارات سرتیپ ریاحی می‌نویسد: "ما نیز با تحقیقات وسیعی که در این مورد به عمل آورده‌ایم موردی دال بر ارتباط و همدستی آخرین رئیس ستاد دولت مصدق با کودتاچیان ندیده‌ایم." لازم به توضیح است که سرهنگ نجاتی برای روشن شدن چگونگی وقایع ۲۸ مرداد از سرتیپ ریاحی کتاب "تقاضای اطلاعات بیشتری می‌نماید و سرتیپ ریاحی نامه مفصلی برای ایشان می‌نویسد و طبق مثل معروف "کس نگوید که دوغ من ترش است" گناه اشتباهات و خیانت‌ها را نه تنها بر عهده نمی‌گیرد بلکه برای تبرئه خود، دیگران را خائن معرفی می‌کند. پرواضح است که سرتیپ تقی ریاحی هیچ وقت در پاسخ آقای نجاتی نمی‌نویسد که: "من دودوزه بازی می‌کردم." و مسلم است که سرهنگ اشرفی و سرتیپ مدبر (رئیس شهربانی) را متهم به دودوزه بازی کند.

مرحله چهارم - خلع سلاح گارد شاهنشاهی

پس از کودتای ۲۸ مرداد، هنگامی که چند ماه از زندانی شدن ما به صورت انفرادی گذشته بود، مقامات زندان اجازه دادند که زندانیان به صورت عمومی، دوران حبس خود را بگذرانند. من اغلب وقت خود را با مرحوم سیف الله معظمی وزیر پست و تلگراف دولت ملی، آقای اصغر پارسا نماینده مجلس، آقای بشیرفرهمند گوینده رادیو، آقای غفاری نماینده مجلس و آقای ابراهیم

عالمی وزیرکار دولت ملی می‌گذراندم. این دوستان، ضمن بحثهای مختلف علل کوتاهی ارتش در مقابله با چند آشوبگر در ۲۸ مرداد را از من سؤال کردند. قرار شد روزی که همه زندانیان در یک اتاق جمع می‌شوند، آقای معظمی در این باره از من توضیح بخواهند تا جواب بدهم.

معمولا "یکی دو روز در هفته، در منزل یکی از زندانیان نهارآبرومندی تهیه می‌شد و به زندان می‌آوردند، همه در یک اتاق جمع می‌شدیم و غذا را صرف می‌کردیم. یک‌روز آقای سیف‌الله معظمی همان سؤال را از من پرسیدند. در پاسخ گفتم: این اوباش نبودند که به ادارات دولتی حمله کردند و ارتش به آن بزرگی را از اقدام مؤثر باز داشتند، به منزل دکتر مصدق حمله کردند، زندانیان دژبان را بدون مقاومتی از زندان به ستاد ارتش بردند، مرکز فرماندهی ارتش و ستاد را اشغال کردند و عملاً "حکومت ملی مصدق را ساقط کردند... بلکه، باعث آن هرج و مرج در روز ۲۸ مرداد همین آقایان روسای ستاد ارتش بودند که گزارش نادرست به آقای دکتر مصدق دادند و ادعا کرده بودند که گارد سلطنتی را خلع سلاح کرده‌اند و مخالفان دولت دیگر قادر نخواهند بود با توسل به گارد سلطنتی خود را نشان دهند زیرا هم شاه فرار کرده و هم گارد سلطنتی خلع شده است.

در این موقع سرتیپ ریاحی، که در جمع حضور داشت به گفته‌های من اعتراض کرد و با تاءکید گفت: بلی، ما گارد سلطنتی را خلع سلاح کردیم و به دکتر مصدق هم گزارش درست دادیم. من که منتظر همین اقرار سرتیپ ریاحی بودم، تقاضا کردم توضیح دهند که به چه ترتیب گارد سلطنتی را خلع سلاح کردند. ایشان گفتند من تیمسار کیانی معاون ستاد ارتش را فرستادم، ایشان گارد سلطنتی را خلع سلاح کردند. همان سؤال را از تیمسار کیانی پرسیدم و از ایشان تقاضا کردم بفرمایند چگونه گارد سلطنتی را خلع سلاح کردند. تیمسار کیانی گفت: پس از فرار شاه از تهران در ۲۵ مرداد، من به سعدآباد و پادگان باغشاه رفتم گاردهای سلطنتی را به خط کردم، اسلحه آنان را از دستشان گرفتم به اسلحه‌خانه دادم تا در انبار نگهداری نمایند

و اسلحه‌خانه‌ها را قفل و مهر و موم کردم و به اسلحه‌دار سپردم و کلید را به ستاد ارتش آوردم^۱. مجدداً "پرسیدم چه کار دیگری غیر از این انجام دادید؟ گفتند: همین خلع سلاح را انجام دادم."

به حضار در اتاق گفتم: آقایان شنیدید ایشان چگونه خلع سلاح کرده‌اند؟! این حرف من به ایشان برخورد و گفتند: شما اگر به جای من بودید چه کار دیگری علاوه بر این انجام می‌دادید؟ پاسخ دادم: این کاری که شما آن روز انجام دادید کاری است که روزانه هر فرمانده^۲ دسته یا رسته یا گروهان اعم از اینکه افسر باشد یا گروهبان انجام می‌دهد. این در حقیقت خلع سلاح نبوده بلکه کار روزانه^۳ یک گروهبان یا ستوان در روزهای خدمات صحرائی است. بدین طریق که بعد از برگشت سربازان از خدمات صحرائی فرمانده گروهان یا دسته یا گروهبان آنها را در جلو اسلحه‌خانه به صف کرده پس از بازدید اسلحه‌ها یکایک اسلحه‌ها را از دست سربازان گرفته به اسلحه‌دار تحویل می‌دهد و اسلحه‌دار نیز در انبار را بسته و مهر کرده به دفتر همان گروهان می‌برد. آقای معظمی گفتند: آقای سرهنگ سر رشته شما بفرمائید اگر جای ایشان بودید چگونه خلع سلاح می‌کردید؟ پاسخ دادم: پس از اینکه اسلحه‌ها را تحویل اسلحه‌خانه می‌دادم، دستور می‌دادم فوراً "از یکی از زاغه‌های مهمات تهران کامیونی بیاید و اسلحه^۴ موجود در اسلحه‌خانه‌های گارد را تحویل بگیرد و به زاغه‌ها ببرد و از دسترسی مجدد سربازان گارد سلطنتی دور کند، بعد دستور می‌دادم از اداره^۵ موتوری ارتش چند کامیون به اندازه^۶ گنجایش سربازان گارد به محل بیاید و سربازان خلع سلاح شده را سوار کنند، به فرماندهان آن سربازان دستور می‌دادم فوراً^۷ "به سمت کرج و قزوین حرکت نمایند و به محض رسیدن به قزوین ورود خود را اطلاع دهند و سپس از آنان می‌خواستم ماء^۸ موریت خود را تا زنجان ادامه دهند، پس از رسیدن به زنجان دستور می‌دادم به میانه و تبریز و مهاباد بروند و عده^۹ خود را به یکی از

(۱- ایشان در واقع گوشت را به دست گربه سپرده بودند)

ادارات راهسازی معرفی کنند و به کمک استانداری و فرمانداری محل به تعمیر و مرمت راهها مشغول شوند. ادامه دادم: در روز ۲۸ مرداد، علیرغم گزارش خلع سلاح شدن گارد سلطنتی به دکتر مصدق، سربازان گارد از آسایشگاهها خارج شدند، قفل در اسلحه‌خانه‌ها را شکستند، مسلح شدند و به خیابانها ریختند و با دادن شعار "جاوید شاه" اجامر و اوباش را در حمله به ادارات دولتی و ارتشی و مؤسسات ملی تشویق کردند.

سرتیپ ریاحی پس از شنیدن گفته‌های من، شاید متوجه شد که با این ندانم‌کاریهایش چه ضربهای به جنبش ملی زده است برای آنکه در آینده جلوی زبان مرا در افشای این شاهکارهایش بگیرد در کتاب "جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران" در صفحه ۴۵۳ اظهار می‌دارد: "افراد گارد شاهنشاهی زیر نظر سرتیپ کیانی، سرهنگ سررشته و سرگرد مؤبد در باغشاه و سعدآباد خلع سلاح گردیدند." اگر منبع این ادعا واقعا "سرتیپ ریاحی باشد، باید گفت که ایشان با مطرح کردن نام سررشته خواسته است، پس از آنچه که در آن روز در زندان از من شنیده بود، انتقام خود را بگیرد و مرا جزو خلع سلاح‌کنندگان به شمار آورد.

برای روشن‌تر شدن حقایق عرض می‌کنم که در روز ۲۵ مرداد، من مأمور دستگیری سرهنگ حسن اخوی^۱ و ابوالقاسم امینی وزیر دربار بودم که هر دو نفر را دستگیر کردم و از منزل سرهنگ حسن اخوی به سرتیپ ریاحی، ریاست ستاد ارتش تلفن کردم و از او کسب تکلیف نمودم. سرتیپ ریاحی دستور داد سرهنگ اخوی را به جای تحویل به زندان به بیمارستان شماره ۴ یک ارتش تحویل دهم. در اینجا لازم می‌بینم چند واقعیت دیگر را نیز به رشته تحریر در آورم. در دوران خدمت در رکن دوم ستاد ارتش، افسری به نام سروان علی زیبایی که بسیار تودار و ساکت بود، کار می‌کرد. او پس از کودتای ۲۸ مرداد به درجات بالاتری رسید و معروفیتهایی پیدا کرد. موقعی که من به دژبانی

۱ - که بعداً "به سرلشگری رسید و پس از کودتا وزیر کشاورزی بود.

منتقل شدم، تماسهای اداری با هم داشتیم و از روی آشنایی حرفهایی می‌زد که البته با طرز فکر من متفاوت بود. پس از خلاصی از زندان، که همکاران سابق برای احوالپرسی به دیدن من می‌آمدند او هم آمد و ضمن صحبت از گذشته‌ها گفت: "جناب سرهنگ، اگر در انجام خدمات به نفع آقای دکتر مصدق شدت عمل نشان نمی‌دادید، شما هم مثل سرتیپ ریاحی متمول بودید." "گفتم: روشنتر بفهمائید تا ببینم چه خطایی کرده‌ام، او گفت: "پس از آن که مدت زندانی سرتیپ ریاحی پایان یافت، صبح‌روز مرخصی ایشان از زندان، تیمسار سرلشکر پاکروان دستور داد یک قطعه چک به مبلغ دو میلیون ریال در وجه سرتیپ تقی ریاحی بکشم و همراه او بروم. پس از آنکه برای تسلیم ورقه مرخصی ایشان وارد زندان شدیم، تیمسار پاکروان گفت: سرهنگ زیبایی، آن پاکت را به ایشان تسلیم نمائید. من هم پاکت محتوی چک را دودستی به ایشان تقدیم کردم ا." "برای پی بردن به ارزش دو میلیون ریال، توجه کنید به زمان و تاریخ صدور چک در سال ۱۳۳۵."

خاطره دیگر اینکه، در زندان هنگام صرف چای، که افسران دور هم جمع می‌شدند و از حال و وضع خود و خانواده‌هایشان با یکدیگر صحبت می‌کردند، روزی یکی از افسران از سرتیپ تقی ریاحی سؤال کرد اوضاع خانواده شما چطور است؟ آیا حقوق شما را دولت به خانواده‌تان می‌دهد؟ ایشان در جواب گفتند: "چون دو دختر خردسالم به علت نداشتن مادر بی سرپرست بودند یک تاجر خیرخواه بدون اینکه خودش را معرفی کند دو فرزندم را با هزینه خود به سوئد فرستاده و مخارج زندگی آنها را تقبل کرده است."

چون ما آن روزها در زندان بودیم و از اوضاع و احوال خارج از زندان و سیاست روز تقریباً دور مانده بودیم این گفته را باور کردیم. ولی پس از خلاصی از زندان و پی بردن به ماهیت سرتیپ ریاحی این سؤال برایم پیش

۱ - برای مطالعه بیشتر، رجوع کنید به خاطرات سیاسی، سرهنگ غلامرضا

آمد که آیا این تاجر خیرخواه غیر از شخص شاه کس دیگری بوده است؟ دیگر اینکه، طبق اظهار سرهنگ غفاری رئیس زندان، پس از خاموشی شب، تیمسار ایادی دکتر مخصوص شاه، به زندان می‌آمد و در اتاقی با سرتیپ ریاحی مذاکراتی انجام می‌داد. حال این مذاکرات در چه زمینه‌ای بوده، باید از این دو نفر پرسیده شود.

سخن آخر

خلاصه اینکه، آنچه در ۲۸ مرداد از طرف عده‌ای اوباش و مزدور انجام شد، هرج و مرجی بود که بعداً "نام کودتا به خود گرفت، صحنه‌سازی و نمایشی بود که حرکت اصلی را کس دیگری انجام داد، کسی که در رأس ارتش و در پست ریاست ستاد قرار گرفته بود. در روز ۲۸ مرداد کودتای واقعی را سرتیپ ریاحی انجام داد. او در این روز تمام شورش‌ها را زیر نظر داشت، تمام حرکات و نقل و انتقالات واحدهای ارتشی را کنترل می‌کرد و ارتباطات را در دست داشت و کس دیگری جز او امکان کودتا نداشت.

در ۲۵ مرداد، شاه کودتا کرد، شکست خورد و فرار کرد. شاه فراری در طول سه روز نمی‌توانست نیروهای خود را دوباره جمع‌آوری کند و دست به کودتای مجدد بزند. در ۲۵ مرداد کودتاچیان زندانی شده بودند، گارد سلطنتی اگرچه به ظاهر، ولی به نوعی خلع سلاح شده بود. و فقط یک نفر در قدرت بود و او هم کودتا را انجام داد.

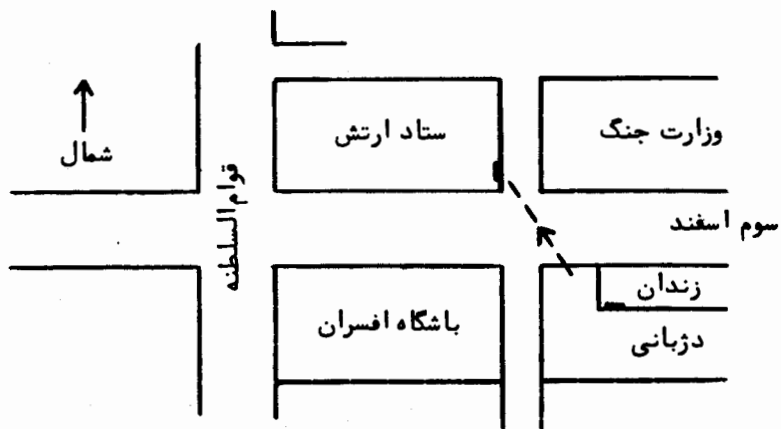
او ابتدا فرماندار نظامی را به دست من بازداشت کرد تا شهر به دست اوباش و دسته‌های طرفدار شاه بیفتد، خواسته سرهنگ ممتاز را در ارسال نیروی کمکی معوق گذاشت تا نخست‌وزیری سقوط کند، دژبانی را بدون سرپرست گذاشت تا زندانیان کودتای ۲۵ مرداد به دست افسران مرتبط با سفارت آمریکا آزاد شوند و به ستاد ارتش بیایند و حکومت کودتا را رسماً به دست بگیرند. سرتیپ ریاحی دروازه قلعه را از درون به روی دشمنان باز کرد ولی در طول سالهای پس از کودتا خود را ملی و فداکار جازد و چهره واقعی خود را پوشاند. ولی حقیقت

تا ابد پشت دروغها و نیرنگها پنهان نخواهد ماند. چند سال زندان نمایشی، برای ظاهر سازی و عوامفریبی، هیچگاه نتوانسته است ملتی را برای همیشه گول بزند. طبق اظهار سرهنگ حسینقلی راستی و افسران دیگر حاضر به خدمت در دژبانی در روز ۲۸ مرداد، موانع دفاعی محوطه، ارتش به اندازه‌ای قوی بود که هیچ کس از خارج از محوطه، مذکور نمی‌توانست وارد آن شود. تنها راهی که برای نفوذ به دژبانی و آزاد کردن زندانیان ۲۵ مرداد وجود داشت از طریق دفتر ریاست ستادکل ارتش و آن هم پس از جلسه‌ای بود که سرتیپ ریاحی با سرتیپ سیاسی، سرتیپ فولادوند، سرتیپ والی و سرهنگ نویسی تشکیل داده بود. پس از این جلسه بود که با تمناقلیح از زندان دژبانی مستقیماً " به دفتر ریاست ستاد ارتش آمد و ارتش را در خدمت به کودتا به دست گرفت ۱.

با توجه به این مطالب نباید تصور شود که تنها من هستم که این نظریات را نسبت به سرتیپ ریاحی دارم. برای درک بیشتر دودوزه بازی کردن او عین تلگراف سرهنگ ستاد غلامرضا مصور رحمانی را که در صفحات ۱۲۹ تا ۱۳۹ کتاب "خاطرات سیاسی و نظامی" چاپ شده است در پایان کتاب نقل می‌کنیم. پس از تثبیت کودتای ۲۸ مرداد من مخفی شدم. در اعلامیه‌های رادیوی کودتا و روزنامه‌های آن روزها دائماً "از من خواسته می‌شد که خود را به مقامهای دولتی و ارتشی معرفی کنم و من خودداری می‌کردم.

آن‌طور که بعدها همسرم تعریف کرد، پس از کودتا سه بار، عده‌ای او باش و عوامل کودتا با لباس ارتشی و شخصی به منزل ما واقع در خیابان شیخ هادی کوچه، بهرامی ریختند و حتی از راه دیوار و پشت بام هجوم می‌آوردند و منزل را در جستجوی من زیر و رو می‌کردند، خانواده‌ام را تهدید می‌کردند و می‌رفتند.

۱ - سرهنگ عزیزالله رحیمی نقل می‌کرد که با تمناقلیح در شرایطی از زندان دژبان به ستاد ارتش آمد که از شدت ترس قادر به درک وقایع نبود و نمی‌توانست حرف بزند و راه برود.



این نقشه، محل استقرار ستاد ارتش، وزارت جنگ، دژبانی و باشگاه افسران را در سال ۳۲ نشان می‌دهد و خطوط نقطه چین، مسیر حرکت زندانیان کودتای ۲۵ مرداد را تا ستاد ارتش مشخص می‌کند.

من که در نقاط دیگری مخفی بودم تصمیم گرفتم برای مصون ماندن خانواده‌ام از تعرضات اوباش و رژیم کودتا، خودم را به کودتایچیان معرفی کنم و در روز ششم شهریور ۳۲ چنین کردم.

حدود دو سال در زندان بودم. پس از این مدت هنگام خلاصی از زندان، سرلشکر آزموده، دادستان ارتش که بعدها به درجات بالاتر رسید، از من تعهد کتبی گرفت که نباید از حوزه تهران خارج شوم. اطراف خانه مرا ماءموران رکن دوم و دژیانی، که مدت‌ها با خودم کار کرده بودند، زیر نظر داشتند و هر وقت از خانه خارج می‌شدم دنبال من راه می‌افتادند که بعضی از آن ماءموران را می‌شناختم.

مدتی به همین وضع گذشت. چون خدمت من در ارتش کمتر از ۲۳ سال بود مطابق مقررات و قوانین نمی‌توانستند مرا بازنشسته‌کنند. روزی فرماندار نظامی سرلشکر تیمور بختیار مرا به فرمانداری احضار کرد. پس از حضور در اتاق اودر انتظار شنیدن علت احضار بودم. پس از دو ساعت در دفترنشستن و صرف چایی متوجه شدم او نمی‌خواهد صحبتی بکند و دائم مشغول رسیدگی امور با دیگران است. علت احضارم را سؤال کردم. گفت: خجالت می‌کشم بگویم. گفتم: خجالت ندارد هر ماءموریتی دارید ابلاغ کنید. گفت: به من دستور داده‌اند به شما بگویم که خودتان شخصا "تقاضای بازنشستگی کنید. گفتم: خجالت ندارد، شما ماءمورید و معذور. کاغذ و قلم را حاضر کرد و تقاضای بازنشستگی را نوشتم و حکم بازنشستگی در تاریخ ۳۴/۲/۳ به من ابلاغ شد.

آخرین خاطره‌ام این است که روزی که برای استخلاص از زندان به دادرسی ارتش احضار شده بودم که مراتب و شرایط آزادی از زندان را به من ابلاغ کنند و تعهد کتبی از من بگیرند، پس از خداحفاظی و دست دادن با افسران، سپهبد آزموده تا سوار شدن به ماشین مرا همراهی کرد و بعد از سوار شدن به ماشین، سرش را به گوش من نزدیک کرد و خیلی آهسته و در گوشی

خاطرات من / ۱۳۵

گفت: "جناب سرهنگ، همان طور که من شما را در زندان، سلامت و تندرست نگاه داشتم و الان با سلامتی و خوشی به سوی خانواده‌ات می‌روی، اگر در آینده این اتفاق برای من افتاد، انتظار دارم شما هم همان رفتار را در باره من تلافی نمائید." این جمله سپهبد آزموده در آن وقت می‌رساند که او همان موقع سقوط آن دستگاه را پیش بینی می‌کرده زیرا می‌دانست که حکومت، از طریق زور و ارباب و خفقان سرنوشتی جز سقوط ندارد.

ضمیمه

متن تلگرافی که در دوم اردیبهشت ۱۳۵۸، از طرف سرهنگ غلامرضا مصور رحمانی، که در نیویورک ساکن بود، به نخست‌وزیر ایران، درباره سرتیپ تقی ریاحی مخابره شد:

۲۳ آپریل ۱۹۷۹ - تهران، ایران - نخست‌وزیری، جناب آقای بازرگان.
انتخاب آقای سرتیپ تقی ریاحی برای تصدی کار وزارت جنگ به دلایل زیر تکرار اشتباه، مضربه انقلاب، توهین به ارتش و ملت ایران و مشوق خونریزی است:

۱- آقای سرتیپ ریاحی در زمان مرحوم دکتر مصدق رئیس ستاد ارتش بودند، در وقایع ۲۸ مرداد به‌طور مشهود کمال بی‌لیاقتی را از خود نشان دادند که خودشان در دادگاه مصدق با قید جمله "اتومات شده بودم" به آن اقرار کردند.

اطلاق صفت "بی‌لیاقت"، به رئیس ستاد ارتشی، که با وجود دارا بودن واحدهای مجهز و آماده زرهی و موتوریزه، در مقابل اجامر و اوباش چاقوکشی چون شعبان جعفری، "اتومات" شده بود، و به علت خودداری از انجام وظیفه، موجب سقوط حکومت ملی و تسلط رژیم قتالد بیست و پنج ساله شد، بسیار محافظه‌کارانه است. چرا که ایشان در حقیقت خود را به شاه فروخته بودند.

ایشان در بازداشتگاه به‌طور مشهود، مکرراً "مورد بازدید سرهنگ زیبایی

ساواکی معروف قرار می‌گرفتند، و پس از هر ملاقات سهولت زیادی در وضع مالی ایشان بلافاصله مشهود می‌گردید. این کیفیت ایشان را جوابگوی سوالهای بالقوه بسیار می‌سازد.

در حال حاضر مسئله این است: آقای سرتیپ ریاحی که در مقام قبلی در مقابل بحران "شعبان بی‌مخ" به‌طور روشن عاجز و به‌قول خود "اتومات" شده بودند یعنی عقل و شعور و اراده را به‌اقرار خود از دست داده بودند و گذاشتند حکومت ملی را سرنگون کنند و نتیجتاً "ملت ایران با ۶۵۰۰ نفر کشته تاوان بی‌لیاقتی ایشان را داد، چگونه قابل‌تصور است که اکنون در پست بالاتر و در مقابل بحرانهای سنگین‌تر که در افق تهدیدآلود دیده می‌شود بتوانند کار بهتری انجام دهند؟

آیا واقعا "بین ۳۵ میلیون ایرانی یک نفر غیروابسته به احزاب که سند بی‌لیاقتی را به این مشهودی امضاء نکرده باشد، وجود ندارد که بتواند عهده‌دار وزارت جنگ شود؟

"هل جرب‌المجرب حلت به الندامه!"

۲- کار وزارت جنگ یک کار اداری، سیاسی - نظامی است که مسئول آن علاوه بر دارا بودن "خمیره" محکم ذاتی باید دارای زمینه علمی در هر سه رشته باشد تا بتواند مسائل مختلف مبتلا به را با دانایی تجزیه و تحلیل کند.

آقای سرتیپ ریاحی گذشته از بی‌لیاقتی ذاتی آزمایش داده شده در هر سه رشته از نظر علمی فاقد صلاحیت است: ایشان مطلقاً "دارای تحصیلات منظم در رشته‌های اداری و سیاسی نیستند و فاقد تحصیلات عالی نظامی هستند و چون دانشگاه جنگ و ستاد را طی نکرده‌اند فاقد زمینه علمی برای تجزیه و تحلیل مسائل نظامی هستند.

ایشان یک گواهی نامه دون درجه مهندسی *Undergraduate* دارند. چنین گواهی‌نامه‌ای به ایشان صلاحیت می‌دهد در یک بنگاه مهندسی به‌عنوان یک کارمند جزء خدمت کنند.

سیستم کاریابی حزب ایران در زمان مصدق که می‌خواست ارتش را در قبضه خود داشته باشد، مزورانه موجب گماردن ایشان به آن سمت شد که نکبت خود و ملت ایران را به دنبال کشید!

انتخاب چنین شخصی با آن سابقه بی‌لیاقتی مشهود و چنین فقد صلاحیت علمی روشن، در موقعی که این همه ایرانیان خمیره‌دار و آزمایش داده، مخصوصاً در درجات کوچک با تحصیلات عالی نظامی و اداری و سیاسی و دیپلمهای مافوق درجه Graduate و بالاتر، برای خدمت آماده‌اند توهین به ملت ایران و ضربه موفقیت انقلاب و زیان آوره روحیه ارتش است. دشمنان انقلاب که به‌خوبی، به فقر ذاتی و نظامی و اداری و سیاسی آقای سرتیپ ریاحی واقفند، باوجود ایشان در وزارت جنگ، تشویق و امیدوار می‌شوند به تلاش ضدانقلابی افزایش دهند که نتیجه مستقیم آن، کشتار دو طرفه ایرانیان است. مسئولیت آن کشتارها در قبال ملت ایران و تاریخ با هر کسی است که ایشان را در این کار باقی بگذارد.

آیا باز هم ملت ایران به‌جای دعوت ایشان به محاکمه با شصت و پنج هزار کشته دیگر باید تاوان بی‌لیاقتی ایشان را بدهد؟

نیویورک، دبیر سازمان افسران ناسیونالیست
و سراستاد تاکتیک هوایی سابق در دانشگاه
جنگ، سرهنگ هوایی ستاد - غلامرضا مصور
رحمانی^۱

توضیح اینکه آقای سرهنگ مصور رحمانی در سال ۱۳۳۱ در تشکیل سازمان افسران ناسیونالیست با سرتیپ ریاحی همکاری داشته و مدتها با ایشان در امر پاکسازی ارتش ایران فعالیت می‌کرده است.

خاطرات من / ۱۴۱



سرهنگ ممتاز
فرمانده گارد محافظ نخست وزیر



هنگ سر رشته (نگارنده) در سال ۱۳۳۱

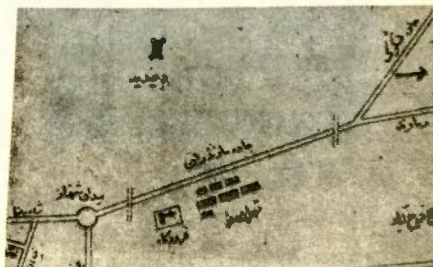


رشوند
(راهنمای مأموران برای دستگیری بلوچ قزایی)



سرتیپ محمود افشار طوس

نقشه محل ربودن ، اختفا و قتل
سرتیپ افشار طوس
(کیهان ۳۲/۲/۶)





سرتیپ مزینی



اردشیر زاهدی



سرگرد بلوچ قرایی



حسین خطیبی



حسین پهلوان



هادی افشار قاسملو



سرتیپ دکتر منزه



سرتیپ زاهدی



سرهنگ رضا زاهدی



سرتیپ بایندر



سرهنگ احمد قربانی (دادستان گودتا)



سرتیپ حسین سیاسی

تشکر

در پایان این مجموعه از تمام نویسندگانی که
در کتابهای خود از این جانب نام برده‌اند تشکر
می‌کنم و معتقدم آنچه در وقایع سالهای ۳۱ و ۳۲
انجام داده‌ام وظیفه هر فرد ایرانی بوده است
که وطنش را دوست دارد و نمی‌خواهد به آب و
خاکش خیانت کند .